

بخوانند و

داوری

کنند

نوشته:

احمد کسروی

چاپ یکم: ۱۳۲۳

عنوان کتاب:

بخوانند و داوری کنند

تألیف:

احمد کسروی

موضوع:

بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت، علم غیب، امامت و مهدویت، خمس)

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaiislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

- بنام پاک آفریدگار..... ۴
- گفتار یکم: شیعیگری چگونه پیدا شده؟..... ۸
- گفتار دوم: خُرده^۱هایی که به شیعیگری توان گرفت..... ۲۴
- گفتار سوم: زیان‌هایی که از این کیش برمی‌خیزد..... ۵۹
- گفتار چهارم: زورگویی‌هایی که ملایان می‌کنند..... ۱۰۰
- واژه‌های نوی که در نوشته‌های ما بکار می‌رود..... ۱۲۴
- پیوست..... ۱۲۶
- درباره پول هند..... ۱۲۶

پروا^(۱) شود: (از ویراینده)

- ۱- در نوشته‌های شادروان کسروی؛ همیشه «من» خود نویسنده است و «ما» بمعنی گروه «آزادگان» یا «پذیرندگان» اندیشه‌های آن شادروان می‌باشد.
- ۲- در نوشته‌های بازپسین شادروان چنین گزیریده^(۲) شده است که بندواژه‌های^(۳) ذال و زاء همگی با زاء نمایش داده شود. پرچم روزانه شماره‌های ۱۳۸، ۱۴۰ و ۱۴۱. «نوشته‌های کسروی در زمینه زبان فارسی» به کوشش شادروان حسین یزدانیان سات‌های^(۴) ۴۵۴ تا ۴۵۹ دیده شود.
- ۳- برای شناختن «زمان‌های» زبان فارسی و این که چرا شادروان در برخی از جمله‌ها از «ی» سود می‌برد، کتاب «زبان پاک» نوشته آن شادروان دیده شود.
- ۴- واژه‌های ناآشنای کتاب در پاورقی معنی شده‌اند. چنانچه معنی واژه‌ای در پاورقی نباشد می‌توانید به انت‌های کتاب مراجعه نمایید.

۱- پروا = توجه، اعتنا (ویراینده)

۲- گزیریدن = تصمیم‌گرفتن (ویراینده)

۳- بندواژه = حرف الفبا (ویراینده)

۴- سات = صفحه (ویراینده)

۵- منظور از واژه «ویراینده» که در جاهای بسیاری از کتاب استفاده شده کسیست که کار ویرایش را بر روی کتاب انجام داده است. مطالبی که زیر این نام بیان شده از اصل کتاب نیست، این مطالب می‌توانند معنی واژه‌ها و آیات قرآن یا جملات عربی، نشانی سوره‌ها در قرآن، قمری‌بودن سال‌ها، یادآوری، شرح، پیوست و... باشند.

بنام پاک آفریدگار

چنانکه بسیاری از خوانندگان می‌دانند چهار ماه پیش کتابی درباره کیش شیعی به چاپ رساندیم، و آن کتاب بدانسان که پیش‌بینی کرده بودیم مایه‌های هوی گردید. بدخواهان به جای آن که به ایرادها و پرسش‌های ما پاسخی دهند، یا اگر پاسخی نمی‌دارند از در آمیغ پژوهی^(۱) در آمده گفته‌های ما را بپذیرند به های هوی برخاستند. دولت بهانه پیدا کرده کتاب را بازداشت و داستان را «جرمی» پنداشته به دادسرا فرستاد تا پرونده‌ای پدید آید و در دادگاه کیفری داوری شود.

ما از این پیش‌آمد اندوه‌نخوردیم، زیرا هایشوی شُوند^(۲) آن شد که کسان بسیاری که از کوشش‌های ما آگاهی نمی‌داشتند آگاهی یافتند و کتاب‌های ما را جسته و یافته هوشیارانه به خواندن پرداختند. دشمنان ما با بدی‌های خود به ما یاری کردند، از آنسو ما دوست می‌داریم همه سخنان ما به داوری گزارده شود، ما خود خواهان همان می‌باشیم. برای شناخته‌شدن راست از کج و استوار از سست، یگانه راه داوری می‌باشد.

ولی جای پرسشست: داوران این کار چه کسانی شایند بود؟^(۳) ... رسیدگی از روی چه قانونی تواند بود؟... آیا سه تن یا پنج تن «دادرس» از کارکنان وزارت دادگستری شایند^(۴) این داوری می‌باشند؟... آیا در قانون‌های ایران چیزیکه راست یا

۱- آمیغ = حقیقت

(ویراینده)

۲- شوند (بر وزن بلند) = دلیل، علت

(ویراینده)

۳- چه کسانی شایند بود؟ = چه کسانی شایسته خواهند بود؟

(ویراینده)

۴- شاینده، شایا (اسم فاعل شایستن) = شایسته، لایق شایستن = شایسته‌بودن (ویراینده)

کج بودن گفته‌های ما را نشان دهد توانند یافت؟...

بی‌گفتگوست که «دادرسان» وزارت دادگستری شاینده چنان داوری نمی‌باشند، و در قانون‌های ایران نیز چیزی که دستاویز^(۱) آن داوری باشد یافته نمی‌شود. آنچه ما می‌دانیم این داوری از دو راه توانستی بود:

یکی آن که دولت چون از چاپ‌شدن چنین کتابی آگاه گردید نشستی از ملایان بر پا گرداند و از آنان پاسخ خواهد. اگر دولتی نیکخواه و دلسوزی بودی، این کار را کردی. زیرا آن کتاب در باره گرفتاری‌های ایرانست و یک رشته سخنانی از ارجدارترین گفته‌ها به میان آورده شده. آن کتاب در این زمینه است که مردم ایران ناهمیده و نادانسته گرفتار یک رشته گمراهی‌های بسیار زیانمندی گردیده‌اند، و تا این گمراهی‌ها هست حال این توده بهتر از این نخواهد بود، در چنین زمینه بسیار بزرگ و ارجداری سخن رانده شده و دلیل‌های بسیار روشن یاد گردیده.

به چنین سخنانی دولت بایستی بیش از دیگران دل‌بستگی نماید و ارج گزارد و از یاوری و پشتیبانی به ما باز نایستد، برای آن که هوده^(۲) بسیار نیک و بزرگی بدست آید گام پیش گزارد از ملایان پاسخ خواهد، و آنگاه انجمنی از دانشمندان و نیکخواهان برپا گردانیده از آنان داوری خواهد، و بدینسان به یک کار تاریخی بزرگی برخاسته نام خود را در تاریخ جاودان گرداند، ولی افسوس که چنان دولتی نمی‌بود و چنین کاری کرده نشد.

دیگری آن که: خردمندان و نیکخواهان جهان از ایرانیان و دیگران که در این کشور کم نمی‌باشند، گفته‌های ما را بخوانند و خود در میانه داور باشند. بخوانند و نخست بدانند آن‌های هوی‌ها در برابر چه بوده. ما چه گفته بودیم که در پاسخش دچار وحشی‌گری‌ها گردیدیم، چه می‌خواستیم که گرفتار دادسرا شدیم.

۱- دستاویز = بهانه

(ویراینده)

۲- هوده = نتیجه بیهوده = بی‌نتیجه

(ویراینده)

دوم بدانند بچه شُوند این توده بدینسان بدبخت و تیره‌روز گردیده، بچه علت این کشور چنین ویران افتاده، بچه شوند دسته‌های بزرگی از مردم با کشور و پیشرفت آن دشمنی می‌نمایند و همیشه بدبختی آن را می‌خواهند.

سوم بدانند ما در چه راه می‌کوشیم و بَهر چه^(۱) این همه رنج و گزند می‌کشیم. بَهر چه این همه بدزبانی و بی‌فرهنگی از بدخواهان می‌بینیم، اینها را بدانند و آنچه شاینده خردمندی و پاکدلی ایشانست داوری کنند، و آنچه باینده^(۲) مردانگی و غیرت ایشانست یاوری دریغ ندارند. داوری در این زمینه، یا آنگونه بایستی یا اینگونه، و چون آن یکی نبود ما ناچار شدیم این یکی را درخواست کنیم، و بهتر دانستیم گفته‌های خود را در این بار با زبان روشن‌تر و بهتری به رشته نوشتن کشیم و نسخه‌های کمی از آن به چاپ رسانیده به کسانی که به خردمندی و نیک‌خواهی آنان امید توان بست برای خواندن فرستیم. اینست داستان نوشتن این کتاب و چاپ آن.

نکته‌ای را که می‌باید در اینجا یادآوری کنیم آنست که این کتاب چون در باره یک رشته جُستارهای^(۳) ارجدار است، و آنگاه از خواننده داوری طلبیده شده، اینست هرکسی باید آن را با اندیشه خواند و هر سخنی را با دلیل‌های که برایش آورده شده نیک سنجد و فرد^(۴) را به داوری وادارد، و پس از این باشد که از آن گذشته به سخن دیگری پس از آن پردازد.

چون بارها دیده شده کسانی که کتاب‌های ما را می‌خوانند چون با سخنانی ناشنیده روبرو می‌گردند، در بار یکم دل آزرده می‌شوند و به آسانی آنها را نمی‌توانند

۱- بَهر (بر وزن زهر) = برای بَهر چه = برای چه (ویراینده)

۲- باینده؛ بابا (اسم فاعل بایستن) = وظیفه، واجب بایستن = واجب بودن (ویراینده)

۳- جُستار = مبحث «جُست + ار» (ویراینده)

۴- خرد = نیروی شناسنده نیک از بد، سود از زیان، راست از ناراست - کتاب «در پیرامون خرد»

نوشته شادروان کسروی دیده شود. (ویراینده)

پذیرفت، و از آنجا که هر گفته‌ای دلیل استواری همراه می‌دارد ناپذیرفتن نیز نمی‌تواند، و اینست دو دل می‌مانند. این کسان باید به یک بار خواندن بس نکرده کتاب را دو بار و سه بار بخوانند که بیگمان آنچه را که در بار یکم پذیرفتن نتوانسته‌اند، در بار دوم و سوم خواهند توانست.

به هر حال، ما هیچ سخنی را بی‌دلیل نگفته ایم و این نمی‌خواهیم که کسی نافهمیده و باور نکرده سخنی را از ما بپذیرد.

ما چنانکه خواهش کره ایم دوست می‌داریم هر خواننده‌ای راستی را داور باشد، هیچ سخنی را از ما بی‌دلیل نپذیرد و از هیچ سخنی که با دلیلیست چشم نپوشد. چنان داند که یک دادگاه بزرگیست که او داورش می‌باشد و رفتاری کند که شاینده چنان جایگاه باشد.

اگر کسانی از آنان پس از خواندن بتوانند به داوری خود رویه^(۱) کار دهند، بدینسان که فهمیده خود را بنویسند و یا گفتاری پرداخته به روزنامه‌ها فرستد و یا کتابی در همین زمینه به چاپ رسانند، این کاریست که بسیار سودمند خواهد افتاد و هوده‌های بسیار نیکی را دربر خواهد داشت.

تهران - ۱۳۲۳

احمد کسروی

۱- رویه (بر وزن مویه یا پونه) = صورت، ظاهر (ویراینده)

گفتار یکم: شیعیگری چگونه پیدا شده؟...

شیعیگری تاریخچه بسیار درازی می‌دارد، بلکه خود تاریخی می‌باشد، ولی ما در اینجا آن را به کوتاهی یاد خواهیم کرد.

چون یزید پسر معاویه مُرد و پسر او معاویه نام^(۱) پس از چهل روز خلافت کنار از آن جست و برخی آشفتگی‌ها به میان افتاد. عبدالله بن زبیر در مکه و محمد بن حنفیه در مدینه به دعوی خلافت پرداختند و مختار در کوفه برخاست که او نیز در نهان به خلافت می‌کوشید. ولی اینها نیز کاری نتوانستند و یکایک از میان رفتند.

سپس دو خاندان بزرگی با بنی امیه به نبرد برخاستند: یکی عباسیان (پسران عباس عموی بنیادگزار اسلام)، دیگری علویان (پسران علی). عباسیان بنیاد کار خود را به زمینه چینی نهاده چون ناخرسندی ایرانیان را از بنی امیه می‌دانستند و از آمادگی آنان به شورش آگاه می‌بودند، نمایندگانی به ایران فرستادند که در اینجا نهانی به کوشش‌هایی پردازند و دسته‌هایی از پیروان پدید آورند. لیکن علویان به سادگی برمی‌خاستند و جنگ می‌کردند و کشته می‌شدند. (چنانکه زید بن علی، یحیی پسر او، محمد نفس زکیه، برادرش ابراهیم، حسین صاحب فِخ^(۲) و دیگران کشته شدند). از این رو بنی عباس کار را پیش بردند و با دست ابو مسلم بنیاد بنی امیه را برانداخته خود به جای ایشان خلیفه گردیدند.

۱- معاویه نام = کسی که نامش معاویه است. اسم شخص + «نام» در جاهای بسیاری شادروان

از این ترکیب استفاده کرده اند (ویراینده)

۲- فِخ = دام، تله، در خواب خرخر کردن (ویراینده)

کوتاه سخن آن که از نیمه دوم صده نخست تاریخ هجری کشاکش‌های بسیار سختی به سر خلافت پیدا شده نبرد و جنگ بسیار می‌رفت، آرزومندان خلافت از هیچ‌گونه کوشش در راه آرزو بازنمی‌ایستادند.

خون‌ها از هم می‌ریختند، خاندان‌ها برمی‌انداختند، دروغ و نیرنگ بکار می‌بردند، در این کشاکش‌ها پیروان علویان «شیعه» نامیده می‌شدند که به همان معنی «پیروان» می‌باشد، «شیعیگری» از همانجا آغاز گردیده.

این شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی بی‌آلایشی، و شیعیان بیشترشان مردان ستوده نیکی می‌بودند و پاکدلانه و غیرت‌مندانه در آن راه می‌کوشیدند. چه بی‌گفتگوست که علویان به خلافت بهتر و سزنده‌تر می‌بودند. در میان اینان مردان پاک و پارسا بیشتر یافته می‌شدی، بویژه در برابر بنی امیه.

چیزی که هست شیعیگری در این سادگی خود نایستاد و هر زمان رنگ دیگری به آن زده شد، از همان زمان‌های پیش یکدسته به تدریج برخاسته چنین گفتند که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان نیز، علی به خلافت سزنده‌تر^(۱) می‌بوده، و آن سه تن ستم کرده‌اند که به جلو افتاده‌اند، این را گفته از ابوبکر و عمر و عثمان ناخشنودی نمودند.

این نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا کرد، چه راستی آن که پس از مرگ بنیادگذار اسلام یاران او که سران مسلمانان شمرده می‌شدند، نخست به ابوبکر و سپس به عمر و سپس به عثمان خلافت داده بودند و علی ناخشنودی از خود نشان نداده بود و نبایستی دهد. در آن زمان که اسلام در شاهراه خود می‌بود به هوس خلافت‌افتادن و دوتیرگی به میان مسلمانان انداختن، بیرون‌رفتن از اسلام شمرده می‌شدی و پیداست که چنین کاری از امام علی بن ابی طالب نسزیدی. همان امام در زمان خلافت خود به معاویه می‌نویسد:

«آن گروهی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند به من دست دادند و کسی را نرسیدی که نپذیرد و گردن نگذارد، برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار است،

۱- سزنده = جایز، حق کسی سزیدن = جایز بودن، حق کسی بودن (ویراینده)

اینان هرکس را برگزیده امام نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود»^(۱). کسی که این نامه را نوشته چگونه توانستی در زمان خلافت ابوبکر و دیگران ناخشنودی نماید و ایستادگی نشان دهد؟! اگر کرده بودی آیا همکار معاویه شمرده نمی شدی؟!...

از آنسو تاریخ نیک نشان می دهد که علی با آن سه تن با مهر و خشنودی زیست، چنانکه دختر دوازده ساله خود ام کلثوم را بزنی به عمر داد. در کشتن عثمان نیز در آشکار ناخشنودی نمود و پسر خود حسن را برای نگهداری عثمان به درون خانه او فرستاد. ولی تندروان شیعه پس از پنجاه و شصت سال، به هوس و نادانی، دشمنی به میانه او با ابوبکر و عمر و عثمان می انداختند، و از بدگویی به آن سه تن بازنمی ایستادند که چنانکه گفتیم نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا می کرد. می باید گفت: این تندروان نه همگی شیعیان، بلکه یکدسته از آنان می بودند و از همان زمانها در نتیجه یک داستانی — که خود نمونه ای از بدی و ناپاکی ایشان می باشد — نام «رافضی» پیدا کردند.

چگونگی آن که در آخرهای امویان زید بن علی بن حسین از مدینه به کوفه آمد، و چون می خواست باز گردد شیعیان نگزاردند و پانزده هزار تن با او دست دادند (بیعت کردند) که بشورد و خلافت را بدست آورد. زید فریب ایشان را خورده بکار برخاست، ولی چون هنگامش رسید و بایستی آماده جنگ گردد دسته انبوهی از شیعه (که همان تندروان می بودند) به نزدش آمده چنین پرسیدند: «شما در باره ابوبکر و عمر چه می گوئید؟...» زید از آنان خشنودی نمود و ستایش سرود. شیعیان

۱- این نامه در نهج البلاغه هست و در تاریخها نیز یاد شده و اینک خود عریش را یاد می کنیم:

«إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْعَائِبِ أَنْ يَرُدَّ، وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضِي، فَإِنِ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعُنٍ أَوْ بَدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنِ أَيْ قَاتَلُوهُ عَلَيَّ اتَّبَاعَهُ عَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ».

همین را دستاویز گرفته زید را رها کرده پراکنده شدند. زید گفت: «مرا در سخت‌ترین هنگام نیاز رها کردید». از اینجا آن دسته «رافضه» (رهاکنندگان) نامیده شدند، و به شُوند این نامردی آنان بود که زید کاری از پیش نبرده کشته گردید. چنانکه گفتیم عباسیان در ایران دسته‌ها پدید می‌آوردند و زمینه می‌چیدند و سرانجام با دست ابومسلم خلافت را به چنگ آوردند. پیداست که آنان نیز با علویان دشمنی می‌نمودند. بنی امیه از میان رفته این زمان کشاکش میانه علویان و عباسیان افتاده، و در زمان اینان بود که محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و یحیی بن زید و حسین صاحب فخ و کسان دیگری کشته شدند، اینان چون با شمشیر برمی‌خاستند ناچار زود از میان می‌رفتند.

در آن زمان یکی از کسانی که دعوی خلافت می‌داشت جعفر بن محمد بن علی بن الحسین می‌بود. (برادرزاده زید) این مرد که پیروانی می‌داشت یکره نوین دیگری پیش گرفته چنین می‌گفت: خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود، و کسی که از نزد خدا برگزیده شده خلیفه است چه توانا باشد و سررشته کارها را بدست گیرد و چه توانا نباشد و در خانه نشیند. آنان که از مردم می‌خواهند رستگار گردند باید به این برگزیده خدا گردن گزارند و فرمان برند و خمس و مال امام پردازند.

بدینسان در گوشه نشسته، «بی‌درد سر» دعوی خلافت می‌کرد و پیروانش گردن به دعوی گزارده گفته‌های او را می‌پذیرفتند، ولی همانا از ترس، بردن نام «خلیفه» نیارسته، خواست خود را در زیر نام «امام» پوشیده می‌داشت. تا این زمان «خلیفه» و «امام» به یک معنی می‌بودی و همان خلیفه را «امام» نیز نامیدندی^(۱) ولی در این زمان در زبان این دسته، اندک جدایی در میانه آنها پدید می‌آمد، اینان امام را به معنی «برگزیده‌شده از سوی خدا» می‌گرفتند.

این داستان بسیار شگفتی بود، زیرا دیگری نیازی به آن که در راه خلافت به جنگ و کوشش برخاسته شود باز نمی‌ماند، و یک کسی می‌توانست در خانه نشیند و دعوی

۱- چنانکه در همان نامه امام علی بن ابی طالب که به معاویه نوشته خلیفه «امام» نامیده شده.

خلافت کند و گروهی را بیش یا کم به سر خود گرد آورد. از آنسوی خلافت یا امامت نیز ارج خود را از دست داده یک چیز بسیار کوچک می‌گردید.

این دوم رنگی بود که شیعیگری پیدا می‌کرد و یک جنبش سیاسی رویه^(۱) کیش می‌گرفت، از آنسوی معنی خلافت نیز دیگر شده چنانکه گفتیم خلیفه (یا به گفته خودشان: امام) یک پیشوای دینی می‌بود نه یک سررشته‌دار سیاسی.

پیروان این امام که همان تندروان (یا رافضیان) می‌بودند، میدان پیدا کرده و در تندروی گام بزرگ دیگری برداشته چنین می‌گفتند: «امام علی بن ابی طالب از سوی خدا برای جانشینی برگزیده شده و پیغمبر او را جانشین گردانیده بود. ابوبکر و عمر با زور او را به کنار زدند، و با زور او را واداشتند که به خلافت ابوبکر گردن گزارد»، و بدین دستاویز زبان نفرین و بدگویی به ابوبکر و عمر و عثمان و بسیاری از یاران پیغمبر می‌گشادند. به دروغ بافی گستاخ گردیده می‌گفتند: «عمر چون علی را بکشد و بیاورد که به ابوبکر بیعت کند دختر پیغمبر در را نمی‌گشاد. عمر او را میانه لنگه در و دیوار گذاشت و او «محسن» نام بچه‌ای را سقط کرد و از همین گزند بود که از جهان درگذشت».

از اینگونه داستان‌ها که تاریخ آگاهی نمی‌داشت بسیار می‌گفتند.

چون بنیاد کار را به گزاف‌گویی و تندروی گزارده بودند رفته رفته از این اندازه هم گذشتند و این زمان سخنان دیگری به میان آوردند: «هرکه بمیرد و امام زمان خود را شناسد بی‌دین مرده است»^(۲)، «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده و شیعیان ما را از بازمانده آن آب و گل پدید آورده»^(۳)، «خدا دوستی و پیروی ما را به زمین‌ها نشان داد، آنها که پذیرفتند بارده شدند و آنها که نپذیرفتند شوره زار گردیدن، به کوه‌ها نشان داد، آنها که پذیرفتند بلند گردیدند و آنها که نپذیرفتند پست شدند، به آب‌ها نشان داد، آنها که پذیرفتند شیرین شدند و آنها که نپذیرفتند شور گردیدند»،

۱- رویه (بر وزن مویه یا پونه) = ظاهر، صورت (ویراینده)

۲- من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة.

۳- ان الله خلقنا من اعلى علیین وخلق شیعتنا منا.

«کارهای شما هر روزه به ما نشان داد می شود که اگر نیکو کرده اید ما شاد باشیم و اگر بد کرده اید اندوهناک گردیم»، «معنی قرآن را جز ما کسی نداند همه باید از ما بپرسند»، از اینگونه سخنان بسیاری که جز لاف زدن و گزافه گفتن شمرده نشود، و گوینده اش بی گمان بی دین و خدانشناس می بوده، و ما نمی دانیم اینها را که گفته است، و آیا راست است و یا دروغ و ساخته می باشد.

بدینسان یک راه جدای دیگری در اسلام پیدا شده و گروهی خود را از مسلمانان جدا گردانیدند، اینان دشمنی سخت با دسته های دیگر نشان می دادند و به سران اسلام از ابوبکر و عمر و دیگران نفرین و دشنام دریغ نمی گفتند، در پندار اینان دیگران همگی بی دین می بودند و تنها این دسته از شیعیان دین می داشتند.

دیگران همگی به دوزخ خواستندی رفت و تنها اینان در بهشت خواستندی بود، خود را «فرقه ناجیه» نامیده دیگران را همگی گمراه و تباه می شماردند، چیزیکه هست با این کینه جویی و پافشاری، با دستور پیشوای شان، باورها و سَهش های^(۱) خود را پوشیده داشته با «تقیه» راه می رفتند.

جعفر بن محمد که او را بنیادگزار این کیش می شناسیم پسر خود اسماعیل را به جانشینی نامزد گردانیده بود. ولی اسماعیل پیش از وی مُرد (و این مرگ او داستانی پیدا کرد که خواهیم نوشت) و این بود پس از وی پسر دیگرش موسی الکاظم جانشین گردید.

در زمان این امام خلیفه عباسی بدگمان گردیده او را از مدینه به بغداد آورد و بیست و هفت سال در زندان نگه داشت تا درگذشت.

پس از وی پسرش علی الرضا جانشین می بود، و این همانست که مأمون به ولیعهدیش برگزید و به خراسانش خواست و این خود پرسش نیست که کسی که خود را از سوی خدا برگزیده برای خلافت می شناخت و خلیفه عباسی را «جائر و غاصب» می دانست چگونه ولیعهدی او را پذیرفت؟!...

۱- سَهش (بر وزن جهش) = احساس (ویراینده)

پس از وی پسرش محمد التقی که دختر مأمون را نیز گرفته بود امام شد. پس از وی پسرش علی النقی جانشین گردید. پس از وی پسرش حسن العسکری که به شمارش خود شیعیان امام یازدهم می‌بود، جایش را گرفت. ولی چون این نیز مُرد یک داستان شگفتی در تاریخچه شیعیگری رخ داد و شیعیگری بار دیگر رنگی به خود گرفت.

چگونگی آن که این امام یازدهم را فرزندی شناخته نشده بود، از این رو چون مُرد به میان پیروانش پراکندگی افتاد. یکدسته گفتند: «امامت پایان پذیرفت». یکدسته برادر او جعفر را (که شیعیان جعفر کذاب می‌نامند) به امامی پذیرفتند. یکدسته هم چنین گفتند: «آن امام را پسری پنج‌ساله هست که در سرداب نهان می‌باشد و امام اوست». سردسته اینان و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی می‌بود که خود را «باب» (یا در امام) نامیده می‌گفت: «آن امام مرا میانه خود و مردم میانجی^(۱) گردانیده. شما هر سخنی می‌دارید به من بگویید و هر پولی می‌دهید به من دهید» و گاهی نیز پیام‌هایی از سوی آن امام نابیدا (به گفته خودش: «توقیع») به مردم می‌رسانید.

دوباره می‌گوییم: داستان بسیار شگفتی می‌بود، آن بچه‌ای که اینان می‌گفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشد بود و این نپذیرفتنیست که کسی را فرزندی باشد و هیچکس نداند. آنگاه امام چرا رو می‌پوشید؟!... چرا از سرداب بیرون نمی‌آمد؟!... اگر امام پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. نهفتگی^(۲) بهر چه می‌بود؟!...

لیکن در شیعیگری دلیل خواستن و یا چیزی را به داوری خرد سپاردن از نخست نبوده کنونهم نایستی بود. آنگاه شیعیان با آن پافشاری که در کیش خود می‌داشتند و با آن دوری که از مسلمانان (یاسنیان) پیدا کرده بودند این نشدی که از راه خود باز گردند، و ناچار می‌بودند که هرچه پیش می‌آید بپذیرند و گردن گزارند. با این حال چون کار عثمان بن سعید و جایگاه والایی که برای خود باز کرده به

۱- میانجی = شفیع میانجیگری = شفاعت (ویرانده)

۲- نهفتن = مخفی شدن نهفتگی = خود را مخفی وانمودن (ویرانده)

شیعیان فرمان می‌رانند، به کسان بسیاری، بویژه به آنان که هوشیار می‌بودند و پی به راز کار می‌بردند، گران می‌افتاد، از این رو کشاکش‌های بسیاری برخاست و ما نام‌های ده تن بیشتر در کتاب‌ها می‌یابیم که آنان نیز به دعوی میانجیگری از امام ناپیدا برخاسته و همچون عثمان بن سعید خود را «در» نامیده‌اند و عثمان یا جانشینانش آنان را دروغگو خوانده از امام «توقیع» در باره بیزاری از ایشان بیرون آورده‌اند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوی دری داشت، او نیز «توقیع‌ها» از «ناحیه مقدسه» امام ناپیدا بیرون می‌آورد و پول‌ها از مردم گرفته به گفته خودش در توی «خیک روغن» به خانه امام می‌فرستاد. پس از او نوبت به حسین بن روح‌نامی رسید، پس از او محمد بن علی سیمری همانا که از ایرانیان می‌بوده «در» گردید.

هفتاد سال کما بیش این داستان در میان می‌بود، لیکن چون سیمری را مرگ فرا رسید، کسی را جانشین نگردانیده «توقیع» از امام بیرون آورد که دیگر دری نخواهد بود و امام بیکبار^(۱) ناپیدا خواهد بود، دانسته نیست این کار او چه رازی می‌داشت.

از آن زمان شیعیان بیکبار بی‌امام گردیدند و بی‌سر ماندند، لیکن چون «حدیث‌هایی» از امامان در میان می‌بود، بدینسان: «در رخ داده‌ها به آنان که گفته‌های ما را یاد گرفته‌اند باز گردید. آنان «حجت» من به شمایند و من «حجت» خدا به آنان می‌باشم»^(۲) ملایان و فقیهان به همین دستاویز خود را جانشین امام خواندند و به شیعیان پیشوایی آغاز کردند.

به گفته خودشان آن چهار تن جانشینان ویژه (نواب خاصه) می‌بودند و اینان جانشینان همگان (نواب عامه) می‌باشند.

این که امروز ملایان آن جایگاه را برای خودشان باز کرده‌اند و مردم را زیر دست خود می‌شمارند و از آنان «خمس و مال امام» می‌گیرند، بلکه سررشته‌داری (یا

۱- بیکبار؛ بیکباره = بکلی، یکدفعه، بناگاه (ویراینده)

۲- «واما فی الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی علیکم كما انا حجه الله علیهم».

حکومت) را از آن خود شناخته دولت را «غاصب» و «جائر» می‌شمارند، این دستگاه به این بزرگی ریشه و بنیادش جز آن دو «حدیث» نمی‌باشد.

از آنسوی در زمان عثمان بن سعید و جانشینانش از داستان «مهدیگری» نیز سود جسته امام ناپیدای خود را «مهدی» نیز شناخته‌اند و بدینسان رنگ دیگری به شیعیگری افزوده شده است و چون مهدیگری خود تاریخچه‌ای می‌دارد می‌باید نخست آن را باز نموده^(۱) سپس بسر سخن خود آییم:

این که در آینده کسی پیدا خواهد شد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (خارق العاده) جهان را به نیکی خواهد آورد، پنداریست که در بسیاری از کیش‌ها پیدا شده: جهودان چشم براه مسیح می‌دارند، زردشتیان شاه بهرام را می‌بیوسند؛^(۲) مسیحیان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، مسلمانان چشم براه مهدی می‌دارند. چنانکه دارمستتر (شرق‌شناس جهود نژاد فرانسه) در این باره گفته؛^(۳) این پندار از باستان زمان در میان ایرانیان و جهودان می‌بوده.

ایرانیان که به اهریمن باور داشته کارهای بد جهان را از او می‌دانسته‌اند، چنین می‌پنداشته‌اند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «ساوشیانت» پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته جهان را از همه بدی‌ها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست هشته به بندگی آشور و کلداه افتاده بودند، یکی از پیغمبران‌شان چنین نوید داده که در آینده پادشاهی (مسیحی) از میان جهانیان خواهد برخاست و جهودان را دوباره به آزادی خواهد رسانید که جهودان از آن هنگام مسیح را بیوسیده‌اند و کنون هم می‌بیوسند.

این پندارها در میان جهودان و ایرانیان می‌بوده و هرچه زمان بیشتر می‌گذشته در دل‌ها بیشتر ریشه می‌دوانیده و در اندیشه‌ها به ارج و بزرگی می‌افزوده. سپس در آغاز

۱- باز نمودن = بیان کردن (ویراینده)

۲- بیوسیدن = منتظر بودن، انتظار داشتن (ویراینده)

۳- کتاب «مهدی» که به فارسی ترجمه و چاپ یافته.

اسلام بدانسان که دارمستتر از روی دلیل نوشته و ما نیز در جای دیگری^(۱) به گشادی سخن رانده ایم، با دست ایرانیان، به میان مسلمانان راه یافته و در اندک زمانی رواج بسیار پیدا کرده که کسانی که به آرزوی خلافت افتاده و می‌کوشیده‌اند، بیشترشان از آن سودجویی کرده هریکی خود را مهدی می‌نامیده‌اند و نویدها در باره نیکی جهان می‌داده‌اند و برای پیشرفت کار خود از دروغ‌سازی نیز نپرهیزیده هریکی «حدیثی» یا «حدیث‌هایی» از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابی طالب می‌ساخته‌اند.

محمد بن حنفیه که گفتیم در مدینه به دعوی خلافت برخاست، نخست کسی بود که پیروانش او را مهدی نامیدند و چون مُرد گفتند نمرده است و در کوه رضوی زنده می‌باشد و روزی بیرون خواهد آمد.

زید بن علی که در کوفه برخاست، پیروانش او را نیز مهدی نامیدند و نویدها از نیکی حال اسلام با دست او به مردمان دادند.

علویان که در مدینه گرد آمده به محمد نفس زکیه بیعت کردند ایشان نیز او را مهدی شناختند و با این نام در همه جا شناخته گردانیدند.

عباسیان که گفتیم نمایندگان به خراسان فرستاده زمینه بزرگی برای خود می‌چیدند، اینان نیز از مهدی‌گری به سودجویی پرداختند و خیزش خود را همان پیدایش مهدی وانمودند.

بدینسان نام مهدی از صده نخست اسلام در میان می‌بوده، چنین پیداست که این شیعیان جعفری نیز از آن سود می‌جسته‌اند، چون گروه ناتوانی می‌بودند که در زیر پرده «تقیه» می‌زیستند، همانا به خود نوید داده می‌گفته‌اند: «مهدی از ما خواهد بود، کینه ما را از دشمنان خواهد جست، ما را به چیرگی و توانایی خواهد رسانید...».

این شعر را در کتاب‌ها به نام همان جعفر نوشته‌اند:

لکل أناس دولة یرقبونها ودولتنا فی آخر الدهر یظهر^(۱)

سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده‌اند که چشم براهش دارند همان را مهدی نیز گردانیده این بار به سودجویی درستی از آن افسانه پرداخته‌اند. اگر دیگران یک حدیث ساختندی اینها صد حدیث ساخته بنیاد پندار خود را بسیار استوار گردانیده‌اند، چیزیکه هست اینان به مهدیگری نیز رنگ‌هایی افزوده به سخنان شگفتی برخاسته‌اند: پیش از مهدی دجالی پدید خواهد گردید، روز پیدایش مهدی آفتاب بازگشته از سوی مغرب خواهد درآمد. یاران امام که ۳۱۳ تن بوده از شهرهای شیعه‌نشین (شیعه‌نشین آن روزی) - از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند اینها - خواهند برخاست، با «طی الارض» خود را به مکه خواهند رسانید. امام شمشیر کشیده «یا الثارات الحسین» گفته به گرفتن خون حسین خواهد پرداخت، هرچه بنی امیه و بنی عباس است خواهد کشت، چندان خواهد کشت که پیرامون کعبه دریای خون گردد، مردم خواهند گفت: «در خونریزی اندازه نمی‌شناسد»، در پاسخ ایشان امام به منبر رفته با چشم‌های اشک‌آلود لنگه کفش پاره خون‌آلودی را (که لنگه کفش علی اکبر است) به دست گرفته خواهد گفت: «من اگر همه جهان را بکشم کیفر این کفش نخواهد بود».

از اینگونه سخنان چندانست که اگر بنویسم باید همچون مجلسی و دیگران یک کتاب جداگانه پردازم.

اینست تاریخچه پیدایش کیش شیعی (کیش شیعی که امروز هست). بدینسان از صده دوم هجری پیدایش یافته و در بغداد و دیگر شهرهای عراق و همچنین در برخی از شهرهای ایران پیروانی داشته. چون بنیاد آن به گزافه و پندار گزارده شده بود، هرچه زمان می‌گذشته چیزها به آن افزوده می‌شده:

۱- معنی آن که: «هر مردمی را دولتی هست که می‌بیوسند، دولت ما نیز در زمان‌های آخر پدیدار خواهد گردید».

امامان دانش‌های گذشته و آینده را می‌دانسته‌اند، زبان چهارپایان و مرغان را می‌شناخته‌اند، از ناپیدا آگاه می‌بوده‌اند، رشته کارهای جهان را در دست می‌داشته‌اند، آرامش زمین و آسمان بسته به بودن یک امام است، روزی خوردن مردم به پاس هستی او می‌باشد^(۱).

همچنین در دشمنی با سه خلیفه و دیگر سران اسلام که پایه دیگری از آن کیش می‌باشد، اندازه نشناخته روز بروز پافشارتر می‌گردیده‌اند. در قرآن هرچه ستایش هست از آن امامان خود دانسته هرچه نکوهش هست در باره آن سه خلیفه می‌شمارده‌اند.

در این میان دو چیز به پیشرفت این کیش می‌افزوده: یکی نام نیک امام علی بن ابی طالب، دیگری داستان دلسوز کربلا.

امام علی بن ابی طالب مرد بزرگی می‌بوده و ستودگی‌های بسیار می‌داشته. شیعیان از نام نیک او سود جسته چنین وامی نمودند که پیروان اویند، آن مرد بزرگ را بنیادگذار شیعیگری نشان داده و چنین می‌فهمانیدند که جدایی سنی از شیعی از زمان آن امام و بر سر خلیفه‌بودن او با ابوبکر و عمر آغاز یافته و این کشاکش‌ها و دشمنی‌ها به پاس او می‌باشد. از آنسوی در باره آن امام نیز به گزافه‌سرایی برخاسته او را هم از جایگاهش بیرون می‌بردند: «پیغمبر گفته با دوستاری علی هیچ گناهی زیان نتواند رسانید»^(۲)، «خدا گفته دوستاری علی دژ منست و هرکه به دژ من درآید از خشم من ایمن خواهد بود»^(۳). در این باره سخنانی هست که اگر نوشته شود کتاب بزرگی گردد.

اما داستان دلسوز کربلا: این داستان از روزی که روی داد مایه خشم و افسوس بیشتر مسلمانان گردید و کسان بسیاری به خونخواهی برخاستند و خون‌ها ریخته شد. ولی شیعیان جعفری از آن به بهره‌جویی سیاسی پرداخته، با برپاکردن بزم‌های

۱- بُوْجُوْدِهِ تَبَيَّنَتْ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ وَبِيْمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَى.

۲- حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ.

۳- وَلَا يَأْتِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِيَّ فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِيَّ أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

سوگواری یاد آن را تازه نگه داشتند و در این باره سخنان شگفتی به میان آوردند: «هرکسی بگرید و یا بگریاند و یا خود را گریان وانماید بهشت برایش بایا^(۱) باشد».

بر سر خاک‌های امام علی بن ابی طالب و حسین بن علی و دیگران گنبدها افراشتند و آنها را زیارتگاه گردانیدند، به هریکی زیارتنامه‌ها پدید آوردند: «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسیست که خدا را در عرشش زیارت کرده».

اینها، این گزافه‌گویی‌ها، اگر هم از زمان جعفر بن محمد و جانشینان او و از زبان آنان بوده بی‌گمان چیزها به آن افزوده گردیده. بیگمان روزبروز در رویش و بالش می‌بوده.

گذشته از اینها، آن سبک‌باری که در شیعیگری از بایاهای سخت اسلام می‌بود و یک شیعی از جهاد و نماز آدینه و مانند اینها آسوده می‌گردید و بلکه می‌توانست نمازی نخواند و روزه‌ای نگیرد و از هیچ بدی نپرهیزد و با رفتن به زیارت حسین و با گریستن به او همه گناهان خود را بیامرزاند، آن نویده‌هایی که در باره میانجیگری امامان در روز رستاخیز و رفتن همه شیعیان به بهشت داده شده بود، آن برتری از گوهر و آفرینش که شیعیان در باره خود باور می‌داشتند و خود را از سرشت بهتر و پاک‌تری می‌پنداشتند، آن دستگاه جانشین امام و سررشته‌داری و فرمانروایی که ملایان شیعه برای خود ساخته بودند، هریکی انگیزه دیگری برای کشانیدن مردم ساده درون به سوی شیعیگری و پایداری آنان در این کیش می‌بوده.

یک چیز دیگری که می‌باید در اینجا یاد کنیم آنست که باطنیگری که پدید آمده از همین شیعیگری می‌بود و باطنیان در دشمنی با مسلمانان و در بهم‌زدن یگانگی و همدستی آنان چند گام بالاتر از شیعیان گزارده بودند، در زمان‌های دیرتر، شیعیگری چیزهای بسیاری را از باطنیگری گرفته است. از این گذشته کوشش‌هایی که باطنیان در راه بدست آوردن خلافت کردند و نیروهایی که اندوختند و فرمانروایی‌هایی که در

۱- بایا = واجب، وظیفه (ویراینده)

مصر و یمن و ایران و دیگر جاها بنیاد گزاردند، در رواج شیعیگری و در گستاخی و بی‌باکی شیعیان کارگر بوده است. ولی ما چون در این کتاب از باطنیگری سخن نرانیم^(۱) اینست از آمیختگی شیعیگری با آن نیز سخن نمی‌رانیم، این را باید در کتاب جداگانه‌ای نوشت.

اما رواج شیعیگری در ایران، این خود تاریخ درازی داشته که ما ناچاریم در اینجا فهرست آن را یاد کنیم:

باید دانست از روزی که عرب به ایران دست یافت، انبوهی از ایرانیان چیرگی آنان را برنرفته^(۲)، برای رهایی به کوشش‌هایی برمی‌خاستند، بویژه در زمان بنی امیه که چون فشار ایشان بیشتر می‌بود، دشمنی ایرانیان با عرب بیشتر شده بود و علویان که با بنی امیه می‌نبردیدند و می‌کوشیدند، ایرانیان «لا حِبَّ عَلِيٍّ بِلِ بِلْغَضِّ مَعَاوِيَه»^(۳) هوادار علویان می‌بودند. از اینرو شیعیگری در ایران زمینه آماده می‌داشت و کسانی از علویان که گریخته به اینجا درآمدند در مازندران و گیلان فرمانروایی‌ها بنیاد گزاردند.

سپس آل بویه که پادشاهی بنیاد نهاده تا بغداد پیش رفتند، اینان چه از روی باور و چه از راه سیاست، هواداری از شیعیگری نمودند و در عراق و ایران به رواج این کیش بسیار افزودند.

در زمان سلجوقیان، چون پادشاهان آن خاندان سنی می‌بودند، از رواج شیعیگری کاست. سپس در زمان مغول، چون خاندان چنگیز به یک دین پا بسته نمی‌بودند، بار دیگر شیعیگری در ایران به رواج افزود و یکی از پادشاهان بزرگ ایشان (سلطان محمد خدابنده) خود شیعی گردید و سکه بنام دوازده امام زد.

۱- در باره باطنیگری و باطنیان کتاب «راه رستگاری» نوشته شادروان کسروی دیده شود. (ویراینده)

۲- برتافتن = تحمل کردن (ویراینده)

۳- نه به جهت دوستداری علی که به جهت کینه و دشمنی با معاویه (ویراینده)

پس از برافتادن مغولان سربداران که در خراسان برخاستند و مرعشیان که در مازندران پیدا شدند و قره قویونلویان که به بخش بزرگی از ایران فرمان راندند، کیش شیعی می‌داشتند و پیشرفت آن را در ایران بیشتر گردانیدند. سید محمد مشعشع در خوزستان که دعوی مهدیگری می‌داشت، شیعیگری را با باطنیگری درهم آمیخته بدآموزی‌های نوی را به میان مردم انداخت.

پس از همگی نوبت به شاه اسماعیل رسید که چون برخاست به سنی‌کشی پرداخته با زور شمشیر شیعیگری را به همه جای ایران رسانیده نفرین و دشنام به ابوبکر و عمر و دیگر یاران پیغمبر را پیشه ایرانیان گردانید.

از این زمان شیعیگری کیش رسمی ایران گردید و سیاست کیش و کشور بهم آمیخت، بویژه که این رفتار اسماعیل و سنی‌کشی‌های او پادکاری^(۱) پیدا کرده سلطان سلیم پادشاه عثمانی هم از علمای سنی «فتوی» گرفته به جنگ شاه اسماعیل شتافت و در چالدران او را شکسته گریزانید.

از اینجا دشمنی سختی میانه ایران و عثمانی پدید آمد و پادشاهان عثمانی هر زمان که فرصت یافتند به ایران تاختند. سپس در زمان شاه تهماسب (پسر اسماعیل) و سلطان سلیمان (پسر سلیم) نیز جنگ‌ها و خونریزی‌ها رفت.

اسماعیل دوم (پسر تهماسب) خواست شیعیگری را از ایران براندازد و یا جلوگیری از نفرین و دشنام کند، زمانش فرصت نداده از میان رفت.

سپس چون نادر برخاست، این شاه غیرتمند از یکسو به سر عثمانیان تاخته ایشان را از سراسر خاک ایران بیرون راند و بارها لشگرهای انبوه آنان را از هم پراکند و از یکسو به کندن ریشه کینه و دشمنی کوشیده چنین خواست که شیعیگری را از نفرین و دشنام پیراسته و از باورهای گزافه‌آمیز پاک گردانیده آن را یک راهی از راه‌های «فقهی» وانماید، و شیعیان (یا بهتر گویم: جعفریان) را با مالکیان و حنفیان و حنبلیان و

۱- پادکار = عکس‌العمل (ویراینده)

شافعیان در یکرده نشاند و میانه آنان مهر و دوستی پدید آورد و در این راه به کوشش‌های بسیاری برخاسته بارها علمای سنی و شیعی را پهلوی هم نشانده به گفتگو واداشت، و بارها به عثمانیان فرستادگان فرستاده با این شرط پیشنهاد آشتی کرد و در دشت مغان چون پادشاهی را می‌پذیرفت از ایرانیان در این باره پیمان گرفت.

ولی این کوشش‌ها همه بیهوده درآمد و آن پادشاه غیرتمند کشته گردید از میان رفت. شیعیگری به حال خود مانده تا به اینجا رسید که امروز است، داستان آن را با مشروطه نیز همگی می‌دانیم، اینست فهرستی از تاریخچه رواج شیعیگری در کشور ایران.

گفتار دوم:

خرده^(۱) هایی که به شیعیگری توان گرفت

چنانکه دیدیم شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی می‌بوده سپس کیشی گردیده، اکنون می‌خواهیم از این کیش به سخن پرداخته خرده‌های بسیاری که به آن توان گرفت، هریکی را به کوتاهی یاد کنیم:

نخست: چنانکه گفتیم بنیاد شیعیگری برآنست که خلیفه بایستی از سوی خدا برگزیده شود نه از سوی مردم. ما می‌پرسیم: دلیل این سخن چه بوده؟!... کتاب اسلام قرآن می‌بود، آیا در کجای قرآن چنین گفته‌ای هست؟!... چگونه تواند بود که چنین چیزی باشد و در قرآن یادی از آن نباشد؟!.

از آنسوی رفتار سران اسلام که پس از مرگ پاکمرد عرب فراهم نشستند و به گفتگو پرداختند و نخست ابوبکر و پس از مرگ او عمر و پس از مرگ او عثمان و پس از کشته شدن او علی را به خلافت برداشتند، این رفتار دلیل روشنی به بی‌پایی آن سخن می‌باشد!.

کسانی که در آن هنگام ناتوانی اسلام پاکدلانه به آن گرویده و در راه پیشرفت آن زنده‌ها دیده و جنگ‌ها کرده بودند، چه باور کردنیست که همان که پاکمرد عرب وفات یافت، همه چیز را کنار گزارند و به دلخواه و هوس یکی را خلیفه گردانند؟! شیعیان می‌گویند: «همگی از دین بازگشتند مگر سه تن»^(۲). ولی آیا سخن

۱- خرده (بر وزن مرده) = ایراد، عیب خرده‌گیری = انتقاد، ایرادگیری (ویراینده)

۲- اِزْتَدَ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثًا.

باورکردنیست؟! چه بوده که همگی یک بار از دین بازگردند؟! گفتم که ابوبکر و عمر خلافت می‌خواستند و به آن هوس از دین رو گردانیده‌اند، دیگران را چسودی در میان می‌بوده؟! این شیوه شیعیانست که در راه پیشرفت سخن خود از «دروغ» باز نایستند.

آنگاه ما نامه امام علی بن ابی طالب را که به معاویه نوشته است آوردیم، در آنجا می‌گوید: «مردم به من دست دادند بدانسان که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند». به خلافت خود دلیل این را می‌آورد و هیچ نمی‌نویسد: «خدا مرا برگزیده بود» یا «پیغمبر آگاهی داده بود». در آن نامه آشکاره می‌گوید: «برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار راست^(۱) که هرکه را برگزیدند و امام نامیدند خشنودی خدا در آن خواهد بود». نمی‌دانم این گفته آن امام کجا و آن سخن شیعیان کجاست؟!.

ملایان دلیل آورده می‌گویند: «خلیفه بایستی گناه نکرده باشد، دلیرترین و داناترین و برترین مردمان باشد، و چنین کسی جز با برگزیدن خدا نتواند بود».

می‌گوییم: «شما این را از کجا می‌گویید؟! اگر این سخن راست بودی بایستی بنیادگزار اسلام گوید، نه این که شما به دلخواه به بافندگی پردازید.

از دلیل‌هایی که در این باره یاد می‌کنند، یکی داستان عذیر خم و دیگری داستان کاغذ و خامه‌خواستن پیغمبر اسلام در دم مرگش می‌باشد، و چون مرا در این باره داستان هست و گفتگویی رفته بهتر می‌دانم همان را در اینجا باز گویم:

در دیمه سال ۱۳۲۱ برای دیدار یاران قزوین با آقای واعظ‌پور سفری به آن شهر کردیم، در یکی از نشست‌ها در خانه آقای نصری، آقای پاکروان چنین آغاز سخن کردند:

«کسانی که از علما و دیگران چون شنیده بودند شما خواهید آمد، با من می‌گفتند با او مباحثه‌هایی داریم. من پاسخ دادم آقای کسروی مباحثه نمی‌کند ولی اگر چیزهایی پرسیدند پاسخ دهد. گفتند پس خواهشمندیم این پرسش‌های ما را برسانید و پاسخ خواهید. ایشان که از سنی‌ها هواداری می‌کنند آیا به داستان غدیر

۱- «برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار راست» = انتخاب خلیفه حق مهاجران و انصار است (ویراینده)

خم چه پاسخ می‌دهند؟. در آن روز پیغمبر علی را به خلافت برگزیده گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ». همچنین به دستان خامه و کاغذخواستن پیغمبر و جلوگیری کردن عمر چه می‌گویند؟. پیغمبر در بستر مرگ خواست امام علی بن ابی طالب را به خلافت برگزیند که جایی برای کشاکش دیگران باز نماند. این بود گفت: «اَتُّونِي بِقَلَمٍ وَقِرْطَاسٍ اَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ اَبَدًا»^(۱).

عمر چون داستان را فهمید نگذاشت و چنین گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»^(۲). به پیغمبر نسبت هذیان‌گویی داد. من نیک می‌دانم که شما اینها را از دین نمی‌شمارید و راستی هم دین اینگونه گفتگوها نیست. ولی چون اینها در دل‌های مردم جا گرفته و هر زمانی که نام دین به میان می‌آید بی‌درنگ به یاد این سخنان می‌افتند و می‌پرسند و ما تا به این‌ها پاسخی ندهیم دست‌بردار نخواهند بود، از این رو من پرسش‌های آنان را رسانیدم که شما پاسخ‌هایی بدهید».

این سخنانی بود که آقای پاکروان گفتند، چون در نشست جز از یاران کسان دیگری نیز می‌بودند به پاسخ پرداخته گفتیم: بسیار راستست که این گفتگوها از دین نیست، در هزار و سیصد سال پیش از این کشاکش‌هایی در باره خلافت رخ داده و هرچه بوده پایان یافته و گذشته، امروز از گفتگوهای آنان چه سودی تواند بود؟!.

اینها نه تنها دین نیست، خود بی‌دینست. راستی را دین برای آنست که مردمان چندین^(۳) بیخرد و نافهم نگردند که زندگانی خود را رها کنند و در میان مردگان کشاکش اندازند، کسانی‌که اینها را از دین می‌شمارند معنی دین را ندانسته‌اند.

از آنسوی این نیز راستست که این سخنان در دل‌های ایرانیان جا گرفته و ما تا در پیرامون آنها سخن نرانیم از دل‌هاشان بیرون نخواهند کرد. اینست من نیز به

۱- خامه و کاغذی بیاورید تا برایتان نوشته‌ای نویسم که هیچگاه گمراه نگرددید.

۲- این مرد در حال سرسام است، کتاب خدا ما را بس است.

۳- چندین = این اندازه، این قدر چندان = آن اندازه، آن قدر (ویراینده)

پرسش‌های آنها پاسخ می‌گوییم:

اما داستان «غدیر خم»، بسیار شگفت است که ملایان معنی این جمله را نمی‌دانند. مگر آنان کتاب‌های فقه را نمی‌خوانند که «ولاء» خود یک «بابی» از باب‌های فقه می‌باشد؟! این یک وصیت خاندانیست. پیغمبر را با کسانی رشته «ولاء» در میان می‌بوده و اینست می‌گوید: «من با کسانی که «ولاء» می‌داشتم علی در این زمینه جانشین من خواهد بود». آخر در کجا «مولی» به معنی خلیفه است؟!.

از این گذشته اگر خواست پیغمبر بر گماردن «خلیفه» بودی، بایستی نخست در این زمینه سخن راند که باید برگزیدن و گماردن خلیفه از سوی خدا باشد نه از سوی مردم، پس از آن که این زمینه را روشن گردانید با یک زبان آشکاری بگوید: «اینک نخستین خلیفه من علی است که خدا او را برگزیده». داستانی به آن بزرگی را چه معنی می‌داشت که با یک جمله ناروشن و کوتاهی برساند و آن جمله را بگوید و بگذرد و به چیزهای دیگری پردازد.

از اینها هم گذشته، مگر یاران پیغمبر که سال‌ها با وی بسر برده و در راه او جانبازی‌ها کرده بودند، زبان او را نمی‌فهمیدند؟! یا دل‌بستگی آنان به پیغمبر و دستورهای او کمتر از شیعیان قزوین می‌بوده؟! این چه باورکردنیست که پیغمبر علی را خلیفه گرداند و یارانش آن را ناشنیده گیرند و به گرد سر ابوبکر درآیند؟! پس چرا با دیگر دستورهای پیغمبر این کار را نکردند؟!.

اما داستان وفات پیغمبر و جلوگیری عمر. من نمی‌دانم این داستان تا چه اندازه راست است و آیا رخ داده یا نه، در این باره جستجویی نکرده‌ام. لیکن اگر راستست رفتار عمر بسیار بجا بوده. این دلیل است که عمر معنی اسلام را بهتر از دیگران می‌دانسته. دلیلیست که آن مرد یک باور بسیار استوار به خدا و اسلام می‌داشته. این که ایراد می‌گیرند که به پیغمبر «نسبت هذیان» داده راست نیست. گفته است: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ». «هجر» به معنی سرسام است نه به معنی هذیان. هذیان از کمی

خرد برخیزد ولی سرسام نتیجه بیماری باشد. عمر گفته: این مرد سرسام می‌گوید، و این گفته به پیغمبر برنخواهد خورد، زیرا یک پیغمبری چنانکه بیمار گردد، لاغر شود، رنگش زردی گیرد، همچنان سرسام گوید. سرسام دنباله بیماری باشد و به کسی نخواهد بر خورد. اگر برانگیختگان از این چیزها برکنار بودنی بایستی پیش از همه از بیماری برکنار باشند و هیچگاه بیمار نگردند. یک پیغمبری که بیمار شده سرسام نیز تواند گفت و جای شگفتی نیست.

از آنسوی شما می‌گویید: پیغمبر بی‌سواد می‌بود و نوشتن و خواندن نمی‌توانست پس چگونه خامه و کاغذ می‌خواست که چیزی نویسد؟! از این گذشته چگونه در بیست و سه سال زمان پیغمبری خود در باره جانشین گفتی را نگفته بوده که می‌خواست در بستر مرگ بگوید؟! چگونه داستان به این بزرگی را با بی‌پروایی گذرانیده بوده؟! از این هم می‌گذریم، مگر شما جدایی میانه سخنان راهنمایانه و پیغمبرانه یک برانگیخته با دیگر سخنانش نمی‌گذارید؟! مگر پیغمبر اسلام هر چه گفتی و هر زمان که گفتی «فره» (وحی) بودی؟! شما می‌بینید که پیغمبر اسلام خود جدایی میانه سخنانش می‌گزارده و آنچه را که بنام «فره» می‌بوده از قرآن می‌گردانیده.

در این باره نیز اگر سخنی از راه فره داشتی، بایستی از قرآن باشد نه آن که در بستر مرگ یک سخنانی گوید.

گذشته از همه اینها از کجا که خواست پیغمبر نوشتن چیزی در باره جانشین می‌بوده؟! و آنگاه از کجا که می‌خواست علی را به جانشینی برگزیند؟! به اینها چه دلیل هست؟! پس از همه اینها باز می‌گوییم: چشد که دل بستگی شیعیان قزوین به اسلام و دستورهای پیغمبر اسلام بیشتر از دل بستگی یاران پیغمبر گردید؟! آن مردانی که در راه پیغمبر و دین او از جان گذشته و آن همه گزندها دیده بودند، چشد که به اندازه ملایان شکم‌پرست ایران به دستورهای پیغمبر ارج نمی‌گزارند؟!.

چشد که عمر به گفته شما، آن توهین را به پیغمبر کرد و کسی به او ایراد نگرفت؟! فردا که آقای پاکروان اینها را گفته بودند یکی چنین پاسخ داده بود: «راستست که پیغمبر

بی سواد می‌بوده ولی می‌خواست خامه و کاغذ بیاورند که او بگوید و دیگری بنویسد». شب دیگر که باز گفتگو می‌رفت و آقای پاکروان این پاسخ را یاد کردند، گفتم پیغمبر اسلام بهاء الله نمی‌بود که عربی نداند و در دست آن زبان درماند. پیغمبر توانستی هر خواستی را که داشتی به آسانی به زبان آورد. اگر خواستش این بودی که دیگران نویسند گفتم: «ائتونی بقلم وقرطاس أملي علیکم...»^(۱) و نگفتم: «اكتب لكم». این دوتا از هم جداست.

شگفت‌تر آن بود که یکی در همان نشست سخن آغاز کرد و چنین گفت: «پیغمبر چون می‌دانست که اگر در زمان زندگانی خود خلافت امیرالمؤمنین را آشکار گرداند کسانی نخواهند پذیرفت و در میانه دو سخنی و پراکندگی پدید خواهد آمد، از این رو آن را نگه می‌داشت که در آخرین ساعت زندگانی...». یکی از باشندگان سخن او را بریده و خودش آن را بدینسان به پایان رسانید: «دو سخنی را به میان اندازد و در برود».

از این گفته همگی خندیدیم و دیگر به پاسخی نیاز نیامد. تا اینجاست داستان، شگفت‌تر آن که برخی از ملایان این داستان را که در مهنامه پرچم نوشته بودیم خوانده‌اند، و به جای آن که به خود آیند و بدانند تا چه اندازه گمراه و نادانند آخرین تیر خود را به کمان گزارده چنین می‌گویند: «پس چرا امیرالمؤمنین همیشه از غصب حق خود شکایت می‌کرد؟!». می‌گوییم: آنچه ما می‌دانیم امام علی بن ابی طالب به چنان کاری برنخاسته است. این تواند بود که او خود را شایسته‌تر از ابوبکر و عمر می‌دانسته و در دل خود گله‌مند می‌بوده (و خطبه شقشقیه نیز اگر از آن امام بوده بیش از این اندازه را نمی‌رساند)، ولی این که آن دو خلیفه را «غاصب» بدانند و با آنان دشمنی کند یا در برابر ایستند، هرگز نبوده است و نتوانستی بود. با این حال اگر دلیل بدست آید و دانسته شود که او بدانسان که گفته شیعیانست خود را

۱- خامه و کاغذی بیاورید تا برایتان املاء کنم (بگوییم تا بنویسد)... (ویراینده)

برگزیده خدا برای خلافت می دانسته و بکارهایی می کوشیده، ما او را نیز همچون دیگران گمراه شماره بزرگش نخواهیم گرفت. ما او را دوست می داریم نه برای این که نامش علی می بوده یا دامادی پیغمبر را می داشته، بلکه برای این که مردی سراپا پاکی می بوده و گردن به خواهش های تنی نمی گزارده است.

این یک گستاخی بزرگی از شیعیانست که برای پیشرفت سیاست خود چنین کارهایی را از آن امام پاک باز گفته اند، گستاخی بزرگی از ایشانست که به چنین دروغ هایی برخاسته اند.

دوم: اگر چنین انگاریم که در اسلام بایستی خلیفه از سوی خدا برگزیده شود، در آن حال بایستی این برگزیده خدا خود را به مردم نشان دهد و دلیل های خود را باز گوید و از هر راه بکوشد تا به خلافت رسیده رشته کارها را بدست گیرد و توده های مسلمان را راه برد و کشورهای اسلامی را از دشمنان نگاه دارد.

خلافت برای این کارها می بوده و بی این کارها معنایی نمی داشته. این که کسی در خانه نشیند و خود را نهانی خلیفه خواند و دسته کمی را بسر خود گرد آورده به آنان هم سپارد که به کسی نگویند و «تقیه» کنید، چیز است که من نمی دانم چه نامی به روی آن گزارم. به هر حال این کار جز پراکندگی به میان مسلمانان انداختن و از نیروی ایشان کاستن نتیجه ای نمی داده و نتوانستی داد.

خواهند گفت: گناه مردم بوده که خلیفه خدا را نمی پذیرفتند. می گویم: خلیفه خدایی بایستی بکوشد و خود را به مردم بپذیراند. بایستی با گمراهان آن رفتار را کند که پیغمبر کرده و آنان را به راه آورده بود. آنگاه خلیفه خدایی که خود را پنهان دارد و گاهی نیز بیکبار انکار کند گناه مردم در نپذیرفتن او چه می بوده است؟!...

شگفتست که از یازده تن امام که بوده اند کسی جز امام علی بن ابی طالب خلافت نکرده و کسی جز حسین بن علی به طلب آن نکوشیده. از بازمانده حسن بن علی کسیست که به خلافت رسید و آن را نگه نداشت. علی بن الحسین چندان گوشه گیر و چندان گریزان از این کار می بود که چون در سال ۶۳ هجری مردم مدینه

به یزید شوریدند او خود را کنار کشیده از شهر بیرون رفت و به یزید نامه نوشته از همدستی با مردم بیزاری جست. سپس چون یزید مُرد و کسان بسیاری در راه خلافت می‌کوشیدند او نه تنها نکوشید، مختار که در کوفه به کوشش برخاسته بود چون فرستاده به نزد وی فرستاد و پرگ^(۱) خواست که مردم را به خلافت او بخواند نپذیرفت و مختار ناچار شده مردم را به محمد حنفیه خواند. از محمد الباقر من جز گوشه‌نشینی سراغ نمی‌دارم. جعفر الصادق را گفتم که خلافت را می‌خواست ولی به هیچ کوششی در آن کار برنخواسته از ترس جان بیکبار آن را نهان می‌داشت. پسر او موسی الکاظم گذشته از آن که همچون پدرش آرزوی خلافت را بسیار نهان می‌داشت دستگیر هم شد و بیست و هفت سال در زندان بسر برد. پسر او علی الرضا را مأمون ولیعهد گردانید و با این حال به خلافت نرسید. دیگران جز خانه‌نشینی و کاری نداشتند. آیا اینست معنی برگزیده شدن برای خلافت؟!.

سوم: این گفته‌ها که «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده» یا «خدا جان را به پاس هستی ما پدید آورده» یا «کارهای شما هرروز به ما نشان داده شود» و مانند‌های اینها که در کتاب‌های شیعی فراوانست، آیا چه دلیلی همراه داشته؟!.

کسی که به چنین سخنانی برمی‌خاسته آیا نایستی دلیل یاد کند؟! آیا به چنین دعوی‌هایی بی‌دلیل برخاستن راه لافگویی را به روی فریبکاران و هوسبازان بازکردن نمی‌بوده؟! مثلاً بهاء الله که دعوی‌ خدایی کرده آیا نتوان گفت که مایه گستاخیش اینگونه سخنان می‌بوده؟!...

از آن سوی آیا آن امامان چه جدایی با مردم می‌داشته‌اند؟!... آیا نه آنست که هریکی همچون دیگران ناخواهان به این جهان آمده و ناخواهان می‌رفته و همچون دیگران خورده و خوابیده و بیمار گردیده و آسیب دیده و هیچگونه برتری در میان نبوده؟!... با این حال آن گزافه‌ها سرودن چه معنایی داشته؟!...

۱- پرگ (بر وزن برگ) = اجازه، اذن (ویراینده)

در جاییکه بنیادگزار اسلام با آن جایگاه و با آن برگزیدگی‌ش خود را یکتا همچون دیگران می‌خوانده به بازماندگان او چه می‌رسیده که به چنین سخنانی زبان گشایند؟!... این سخنان گذشته از آن که دروغست گستاخی با خدا می‌بوده. ما نیک نمی‌دانیم این سخنان کدام یکی از خود آنان سر زده و کدام یکی را پیروان ساخته و به ایشان بسته‌اند، به هر حال چنین دعوی‌هایی را جز بی‌دینی و خدا‌ناشناسی نتوانیم شمرد.

ما یکی از هوده‌هایی که از دین می‌خواهیم آنست که مردمان معنی جهان و زندگانی را نیک شناخته بدانند که خدا همگی را یکسان آفریده و تنها در سایه تقوا و نیکوکاریست که یکی را به دیگران برتری تواند بود. یکی از هوده‌هایی که می‌خواهیم آنست که کسی به چنین لاف‌های ناسزا نتواند برخاست و مردمان به چنان گزافه‌هایی نتوانند گروید. به اینگونه لاف‌هایی برخاستن و یا آنها را پذیرفتن جز بی‌دینی نتواند بود.

چهارم: شیعیان با آن باورهایی که در باره امامان‌شان می‌داشته‌اند آنان را در پهلوی برانگیختگان نشانیده، بلکه بالاتر از آنان گردانیده‌اند، زیرا در نزد آنان امام برگزیده خدا می‌بوده، همه دانش‌ها را می‌دانسته، همه زبان‌ها را می‌شناخته، از ناپیدا آگاه می‌شده، هرکسی می‌بایسته از او فرمان برد، آسمان و زمین با هستی او آرام می‌گرفته، معنی قرآن و دین را کسی جز آنان نمی‌دانسته. با این ستایش‌ها که از امام می‌کنند او را بالاتر از برانگیختگان می‌گردانند. ما می‌پرسیم: دلیل این باورها چیست؟!... پس چرا از چنین امامانی در قرآن یاد نشده بود؟!...

بسیار شگفتست که پیغمبر اسلام آشکاره می‌گفته: «من از ناپیدا آگاه نیستم»^(۱)، اینان می‌گویند: امامان‌شان آگاه می‌بوده‌اند، و داستان‌ها از ناپیدا دانی آنان می‌آوردند. بسیار شگفتست که پیغمبر اسلام از توانستنی (معجزه) ناتوانی می‌نموده^(۱).

۱- در قرآن در دو جا گفته شده: ﴿وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ [الأنعام: ۵۰] در جای دیگری گفته شده: ﴿وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْبَرْتُ مِنْ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾ [الأعراف: ۱۸۸].

ولی اینان از امامان‌شان نتوانستنی‌ها یاد می‌کنند و داستان‌های بسیار می‌نویسند. شگفت‌تر از همه آن‌که در سال‌های آخر که دانش‌های اروپایی در شرق شناخته گردیده کسانی از ملایان چنین می‌گویند که امامان‌شان همه آنها را می‌دانسته‌اند و این دانش‌ها در حدیث‌ها هست. برخی از آنان جمله‌هایی را از این حدیث و آن حدیث گرفته و آغاز و انجامش را انداخته با زور معنی‌هایی درمی‌آورند و آنها را به رخ دانشمندان می‌کشند و من نمی‌دانم به این کار ایشان چه نامی دهم.

در همان حدیث‌ها هزارها سخن در باره آسمان و زمین و ابر و باران و ستاره و زمین لرزه و دیگر مانند‌های اینها، از زبان امامان‌شان آورده‌اند و شما چون نیک نگرید بیشتر آنها بی‌ارجتر از افسانه‌های پیره زنانه است: «آدم چون از بهشت به زمین افتاد جبرئیل کمی گندم از بهشت برایش آورد که بکارد و گرسنه نماند، از آن گندم آنچه آدم کاشت گندم درآمد و آنچه حوا کاشت جو درآمد».

۱- در قرآن در یک جا چند نتوانستنی می‌خواهند: ﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَنْفَجِرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ۖ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ تَحْتِهَا عَيْنٌ فَتَنْفَجِرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ۖ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بَالِلِهِ وَالْمَلَكِيكَةِ قَبِيلًا ۖ﴾ «می‌گفتند یا از زمین چشمه‌ای بشکاف و یا باغی پدید آورد که خرماستان و انگورستان باشد و چشمه‌ها از میان آن بگذرد، یا ترا خانه‌ای از زر باشد، یا به آسمان بالا برو، یا کتابی نوشته از آسمان فرود آور، یا آسمان را به سر ما بریز، یا خدا و فرشتگان را به جلو ما بیاور». در پاسخ‌شان می‌گوید: ﴿سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ «آیا من جز یک تن آدمی‌ام که خدا به سوی شما فرستاده!» (سوره اسری - بنی اسرائیل «۱۷» آیه ۹۰ تا ۹۳ - و در جای دیگری می‌گوید: ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ﴾ [الاسراء: ۵۹] «از این رو نتوانستنی نمی‌فرستیم که در گذشتگان فرستادیم و دروغش دانستند». در جای دیگری می‌گوید: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِّن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْأَيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ [العنكبوت: ۵۰]. «گفتند پس چرا نشانی «نتوانستنی» به او داده نمی‌شود، بگو نشانه‌ها در نزد خداست و من جز یک ترساننده نمی‌باشم» (سوره عنکبوت «۲۹» آیه ۵۰ مکی (نشانی آیه از ویراننده)).

«اهل شام پرسیدند از جزر و مد، پاسخ داد فرشته ایست بنام رومان گماشته شده به دریاها، چون پایش را به دریا گزارد بالا آید و چون بیرون آورد پایین رود». «پرسیدم زمین بر چه چیز است؟ گفت بر ماهی. پرسیدم ماهی بر چیست؟ گفت بر آب. گفتم آب بر چیست؟ گفت بر سنگ. گفتم سنگ بر چیست؟ گفت بر شاخ گاومیش...»^(۱). آیا اینهاست دانش‌های گذشته و آینده؟! آیا شرم‌آور نیست که کسانی به اینگونه سخنان بنازند و آنها را به رخ دانشمندان کشند؟!... آیا شرم‌آور نیست که بگویند امامان ما این دانش‌ها را می‌دانستند؟!.

ما آشکاره می‌بینیم امامان هیچیکی از آن ستایش‌ها را که گفته شده نمی‌داشته‌اند، اگر امام علی بن ابی طالب را به کنار گزاریم، باز مانده مردانی بوده‌اند همچون دیگران. مثلاً همان جعفر بن محمد پسرش اسماعیل را به جانشینی خود برگزید، ولی اسماعیل پیش از خود او مُرد. آیا چه دلیلی بهتر از این که آینده را نمی‌دانسته است.

آری، در این باره داستانی هست و آن این که در کتاب‌هایشان می‌نویسند: چون اسماعیل مُرد پدرش چنین گفت: «خدا از گُزیر^(۲) خود در باره اسماعیل بازگشت»^(۳). ولی همین داستان در خور گفتگوست، این سخن معنایش آنست که خدا که اسماعیل را به جانشینی از پدرش برگزیده بود پشیمان گردیده و آن را زودتر از جهان برده. آیا چنین سخنی در باره خدا گستاخی نیست؟! آیا این نشان خداناشناسی گوینده اش نمی‌باشد؟!.

همچنان خوانندگان می‌دانند که ما برای بنیادگزار اسلام چه جایگاهی باز کرده، به آن پاک مرد چه پاسی می‌گزاریم.

ولی این که در پی او یکدسته امامانی بوده‌اند و اینان نیز نیروهای خدایی داشته برگزیدگان خدا می‌بوده‌اند، بیکبار بی‌دلپست و در خور پذیرفتن نمی‌باشد.

۱- این حدیث‌ها در کتاب‌های ارجدار!! از کافی و علل الشرایع آورده شده.

۲- گزیر = تصمیم (ویراینده)

۳- بدا الله فی امر اسماعیل (ویراینده)

این که ما بنیادگزار اسلام را به برانگیختگی ستوده به رخ جهانیان می‌کشیم زورگویی نیست، بلکه دلیل‌ها برایش می‌آوریم: به هنگامیکه جهانیان گمراه می‌بوده‌اند، آن پاک مرد برخاسته و با بت‌پرستی و دیگر نادانی‌ها به نبرد پرداخته، خرده‌ها را به تکان آورده، یک شاهراهی برای زندگی باز کرده، در سایه این کارهاست که ما او را برانگیخته خدا دانسته به روی جهانیانش می‌کشیم.

اما در باره آن امامان، نخست- باید پرسید: پس از پیغمبر چه نیازی به آنان می‌بوده؟! مگر پیغمبر کار خود را نانجام گزارده بوده که اینان به انجام رسانند؟!.

چهارم- کارهایی که از آنان سر زده کدامست که ما آنها را به روی جهان کشیم؟!... کدام گمراهی را از پیش برداشته‌اند؟!... کدام تکانی را پدید آورده‌اند؟!... کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده‌اند؟!...

آری، محمد بن علی و جعفر بن محمد، پدر و پسر در «فقه» دانشی داشته‌اند، ولی آن دانش در مالک و ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل نیز بوده است.

پنجم: شیعیان آن امامان را گرداننده جهان می‌شمارند. «چهارده معصوم» همه کاره دستگاه خدایند و در گردانیدن جهان یاوران او می‌باشند.

از خود آن امامان سخنانی در این زمینه در کتاب‌ها آورده شده که اگرچه نتوان دانست کدام‌ها گفته ایشانست و کدام‌ها را دیگران افزوده‌اند، ولی روی هم رفته پیداست که سرچشمه از خودشان بوده، هرچه هست باور انبوه شیعیان به همینست و در سختی‌ها به آنان رو می‌آورند و گشایش کار می‌خواهند، امامان بمانند که خویشاوندان آنان را - از «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «زینب» و «ام کلثوم» و «سکینه» و دیگران - دست اندر کارهای جهان و یاوران خدا می‌پندارند، بلکه در اندیشه شیعیان هر گنبدی گره از کار تواند گشاد و هر سقاخانه‌ای «مراد» تواند داد.

این همه گنبدها که از بزرگ و کوچک برپاست جز برای اینکار نیست. روند و دربر آنها ایستند و گشایش کار خواهند، آهن پاره‌ها را با دست گیرند و تکان دهند و نیازمندی‌های خود را از آنها طلبند.

این سخنان در همه جا بر سر زبان‌هاست: «توسل به ائمه کن». «دست به دامن امام حسین بزن». «اگر نجات می‌خواهی در این در است».

اکنون در تهران پیش از چند هزار گداست و اینان کوچه‌ها را می‌گردند و در جلو درها میایستند و پیاپی به زبان می‌آورند: «حضرت عباس دردت دوا کند»، «امام حسین ذیلت نکند»، «امام بیمار به بستر بیماری نیندازد»، «امام غریب قرض‌هایت ادا کند»، و مردم به پاس همین گفته‌ها نان و پول به ایشان می‌دهند.

پارسال در تهران مدر پاشکسته لنگی شال سبز بر سر بسته‌گدایی می‌کرد و همه دعاهایش از امامزاده داود می‌بود: «امامزاده داود مرادت دهد، امامزاده داود قرضت ادا کند...». در چند فرسنگی تهران در یک دیه ناپاکیزه‌ای گنبدی بنام امامزاده داود هست که همه‌ساله تابستان تهرانیان رو به آنجا آورند و گوسفندها کشند و «مرادها» خواهند. بتازگی که در تهران نماینده برای مجلس برگزیده می‌شد، یک مرد فریبکاری نوشته‌ای چاپ کرده و پراکنده بود که چون به نمایندگی برگزیده شود از ماهانه‌های خود راه امامزاده داود را شوسه خواهد گردانید.

اکنون می‌باید پرسید: آیا مردمی با این باورها گمراه نیستند؟!... چه گمراهی بالاتر از این که مردگان هیچکاره را همکار خدا شناسند؟!... می‌باید پرسید: چه دلیلی هست که امامان‌تان یاوران خدایند؟! شما خدا را چه دانسته‌اید که نیازمند یاورش می‌شمارید؟!...

اکنون اگر از ملایان پرسیم، نخست خواهند گفت: آری، آنان امام می‌بودند، خدا ایشان را از «نور» آفریده بود. سپس که ایراد گیریم و دلیل خواهیم و درمانند، این بار چنین خواهند گفت: «اینها عقیده عوام است». این شیوه ایشانست که نخست در باره گمراهی‌های خود به گفتگو درآیند و به چَخَش^(۱) پردازند و چون درماندند بیکبار بازگشته گناه را به گردن «عوام» اندازند.

ولی ما می‌دانیم که این باورها از کتاب‌ها سرچشمه گرفته، بلکه گفتیم «حدیث‌ها» در این باره هست^(۱).

به هر حال رهنمای «عوام» ملایانند و این باورهای بی‌دینانه را آنان یاد داده‌اند و اکنون هم می‌دهند. همین امروز اگر کسی بیمار باشد و نزد ملایی نام پزشک برد، در زمان^(۲) خواهد گفت: «طیبب چیست؟! شفاى خود را از ائمه طاهرين بخواه!».

ششم: برگزیده پنداشتن شیعیان و از آب و گل و الاتری نشان دادن ایشان، خود ایراد جداگانه‌ایست. سران شیعه که خود را از گوهر والاتری پنداشته‌اند، شیعیان را از بازمانده آن آب و گل وانموده‌اند^(۳). کسی که شیعی می‌گردد و «ولایت علی» را می‌پذیرد از آنست که گوهر پاکی می‌دارد، و آن که نمی‌پذیرد از آنست که گوهرش ناپاک می‌باشد، شیعیان گروه برگزیده‌ای هستند و در آن جهان یکسره به بهشت خواهند رفت.

این سخنان چندان نابجا بوده که برخی از خود شیعیان زبان به ایراد گشاده‌اند، ما در کتاب‌هاشان می‌بینیم که صفوان جمال که خود یکی از شیعیان می‌بوده به بنیادگذار شیعیگری خرده گرفته و چنین گفته: «شما می‌گوئید شیعیان ما در بهشت خواهند بود در حالیکه میان شیعیان گروه‌هایی هستند که گناهکارند و به هر بدی می‌پردازند» و او به سخن معنی دیگر داده و چنین پاسخ گفته که شیعی از جهان نرود مگر آن که به

۱- من محمد بن سنان قال: «كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ فَذَكَرْتُ اخْتِلَافَ الشَّيْعَةِ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَزَلْ فَرْدًا مُنْفَرِدًا فِي الْوَحْدَانِيَّةِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ عَلَيْهِنَّ السَّلَامُ، فَمَكَّنُوا أَلْفَ دَهْرٍ ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ وَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَأَجْرَى عَلَيْهَا طَاعَتَهُمْ وَجَعَلَ فِيهِمْ مَا شَاءَ وَفَوَّضَ إِلَيْهِمْ أَمْرَ الْأَشْيَاءِ فِي الْحُكْمِ وَالتَّصَرُّفِ وَالْإِزْشَادِ وَالْأَمْرِ وَالتَّهْيِي فِي الْخَلْقِ لِأَنَّهُمْ الْوَلَاتُ فَلَهُمُ الْأَمْرُ وَالْوَلَايَةُ وَالْهُدَايَةُ فَهُمْ أَبْوَابُهُ وَجِهَاتُهُ وَنَوَابِهُ.....».

۲- در زمان = فوراً (ویراننده)

۳- أَنْ شَيْعَتَنَا خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طَيْبِنَا.

بیماری افتد و یا گرفتار زن بدرفتار و همسایه دژکردار^(۱) گردد و اینها کفاره گناهان او باشد و اگر اینها نبود جان‌کندنش دشوار باشد تا از جهان بی‌گناه رود». صفوان دوباره خرده گرفته و گفته: «پس ستم‌هایی که به مردم می‌کنند و پول‌های ایشان می‌خورند چه خواهد بود؟!». پاسخ داده: «چون حساب مردم روز رستاخیز با ماست اینها را نیز از «خمس» پذیرفته او را از وامداری بیرون خواهیم آورد»^(۲).

در برخی کتاب‌ها این را به زمینه دیگری انداخته چنین گفته‌اند: روز رستاخیز که به کارنامه‌های مردم یکایک رسیدگی خواهند کرد آنچه گناه شیعیانست به گردن سنیان گزارده و آنچه کوفه^(۳) سنیانست به شیعیان داده اینان را به بهشت و آنان را به دوزخ خواهند فرستاد.

این گفته‌ها از یک سو مردم را فریفتن و آنان را از راه بردن، و از یک سو با خدا گستاخی نمودن که راستی را گناه بسیار بزرگیست. به گفته قرآن: «ستمگرین مردم کسیست که به خدا دروغ بندد»^(۴).

این که خدا گروهی را از آب و گل والاتری آفریده از هر راه که بسنجید دروغ آشکاریست، این که خدا گروهی را ویژه خود گردانیده از بدی‌های آنان چشم پوشد

۱- دژ (بر وزن لژ) = پیشوندیست به معنی «بدی همراه با درشتی» - دژکردار = بدرفتار؛ دژخوی = دژ همان دش است که در واژه‌های دشوار دشمن و دشنام هنوز بازمانده. (ویراینده)

۲- روی صفوان الجمال أنه قال: دخلت على الصادق عليه السلام فقلت: جعلت فداك، سمعتك تقول: شيعتنا في الجنة وفي الشيعة أقوام يذنبون ويرتكبون الفواحش ويشربون الخمر ويتمتعون في دنياهم. فقال: نعم أن الرجل من شيعتنا لا يخرج من الدنيا حتى يبتلي بسقم أو بمرض أو بدین أو بجار يؤذيه أو بزوجه سوء فان عوفي من ذلك وإلا شدد الله عليه النزع حتى يخرج من الدنيا والذنب عليه. فقلت: لا بد من رد المظالم فقال عليه السلام: إن الله تعالى جعل حساب خلقه يوم القيامة إلى محمد وعلي فكل ما كان من شيعتنا جعلنا من الخمس في أموالهم وكل ما كان بينهم وبين خالقهم استويناهم حتى لا يدخل أحد من شيعتنا في النار.

۳- کوف (بر وزن برف) = ثواب کوفه‌کاری = کار ثواب‌کردن (ویراینده)

۴- ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾ [الأنعام: ۲۱]. (نشانی آیه از ویراینده).

و پادشاه‌های گزاف دهد سخن سراپا زیانیست، این گفته‌ها ریشه اسلام را برانداختن و رنج‌های پاکمرد عرب را بیهوده گردانیدن بوده است.

هفتم: آن بارگاه‌ها که در مشهد و قم و عبدالعظیم و بغداد و سامره و کربلا و نجف و دیگر شهرهاست و شیعیان به زیارت روند خود جداگانه داستانیست.



زن ایرانی به زیارت کربلا می‌رود

اگر دیده اید هریکی بت‌خانه باشکوهی می‌باشد: از صدها فرسنگ راه به زیارت می‌آیند، با گردن‌های کج و چشم‌های نم‌ناک در برابر در می‌ایستند، سیدی یا مولایی پیش افتاده بانگ برمی‌دارد: «أدخل یا الله، أ أدخل یا رسول الله...» سپس به درون می‌روند، گرد صندوق آهنین یا سیمین می‌گردند، آنها را می‌بوسند، سر پایین آورده می‌نمایند^(۱). آیا این بت‌پرستی نیست؟!.

(ویراینده)

۱- نیایدن = عبادت کردن، نیایش کردن نیایش = عبادت

این به آنان برمی خورد که ما این بارگاه‌ها را بت می خوانیم، چه باید کرد که راستی همینست، هرچیزی که جز خدا بپرستند و دست اندر کارهای جهانش دانند، بت باشد.

گفتگو میانه خداپرستی و بت پرستی بر سر آنست که آیا جز خدا کسی را در این جهان دستی هست؟! خداپرستی می گوید: نیست. بت پرستی می گوید: هست. آنگاه خداپرستی (یا بهتر گویم: دین) می گوید: خدا این جهان را از روی آیینی می گرداند و هرکاری در این جهان راهی می دارد که جز از آن راه نتواند بود: کسی که بیمار است باید پی درمان باشد، کسی اگر بی چیز است باید به کاری یا پیشه‌ای پردازد و چیزدار گردد، کسی اگر خشنودی خدا را می خواهد باید به نیکوکاری کوشد، همچنین در دیگر کارها. گفتگو بر سر اینهاست نه بر سر آن که تندیس‌های چوبین و آهنین پرستند یا گنبد‌های سیمین و زرین. اگر مردمان یک کس زنده‌ای را دست اندر کارهای خدا شمارند و از او بهبود بیمار یا گشایش کار یا مانند آن خواهند نیز بت خواهد بود اگرچه آدمی زنده می باشد.

شگفت آن که در باره این زیارت رفتن «حدیث‌ها» از پیشوایان شان می دارند: هرکس به زیارت رود همه گناهانش آمرزیده شود، بهشت به او بایا گردد، به هر گامی کاخی از زر و سیم و بلور برایش سازند، صد حوری بنامش نویسند... از بس سرگرم سیاست بوده‌اند از گفتن هیچ گزارف‌ای باز نایستاده‌اند.

یکی نرسید: رفتن به دیدن بارگاهی چیست و چه سودی دارد که خدا این پاداش‌ها را دهد؟!... آخر پاداش در برابر یک کار سودمند تواند بود، به یک کار بهبوده‌ای پاداش از خدا چه سزاست؟! گفتن چنین دروغ‌هایی بنام خدا، آیا نشان خدانشناسی نیست؟!... آیا گفتن: «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند خدا را در عرش زیارت کرده»^(۱) با خدا گستاخی و بی فرهنگی نیست؟!.

۱- مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ فِي كَرْبَلَاءَ كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ.

شگفت‌تر این که از آن بارگاه‌ها نتوانستی (معجزه) نیز چشم دارند و داستان‌ها پدید آورند: فلان کور را بینا گردانید، بهمان بیمار را تندرست ساخت، فلان دشمن را کشت، بهمان بدخواه را سنگ گردانید.

شاهی که بضربت دو انگشت از معجزه ابن قیس را کشت بنیادگزار اسلام با آن جایگاه والایی که می‌داشت و با آن کار خدایی که پیش می‌برد، چون جهودان و ترسایان فشار آورده نتوانستی می‌خواستند، در پاسخ‌شان می‌گفت: من نتوانم. قرآن پر از اینگونه پاسخ‌هاست، ولی نوادگان هیچ‌کاره او در زندگی نتوانستی می‌کرده‌اند به جای خود که پس از مرگ‌شان نیز می‌کنند، افسوس از این نادانی!

اگر تاریخ را نگریم تاکنون بارها در پیرامون آن گنبدها کشتار رخ داده و هزاران کسان کشته شده‌اند و هیچ کاری از آنها دیده نشده (و نبایستی دیده شود). در زمان شاه عباس در سال ۹۸۸ (قمری؛ ویراینده) که عبدالمؤمن خان اُزبک با جنگ و خونریزی به مشهد دست یافت، انبوه مردم از ملایان و سیدها و دیگران به «آستانه مقدسه» پناه برده چنین می‌دانستند که از کشتار خواهند رهید، ولی ازبکان با شمشیرهای آخته^(۱) به درون درآمدند و دست به کشتار گشادند و به کسی دریغ نگفته زنده نگزاردند. در عالم آرا می‌نویسد: «از صحیح القولی استماع رفت که میر محمد حسین مشهور به میر بالای سر که از سادات مشهد مقدس و در صلاح و تقوی و عبادت درجه عالی داشت و همیشه در بالای سر ضریح مبارک به نماز و طاعت و تلاوت قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی، در آن روز هولناک به دستور معتاد در بالای سر نشسته به تلاوت مشغول بود، یکی از ازبکان از خدا بی‌خبر دست در کمر او زده بیرون می‌کشید، میر بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت، ازبک دیگری شمشیری انداخته قطع ید او نمود و دستش در محجر مانده او را کشیدند و پاره پاره کردند».

۱- آخته؛ آهیخته = کشیده آختن؛ آهیختن = از غلاف کشیدن (شمشیر) (ویراینده)

در همان مشهد از اینگونه داستان‌ها بسیار رخ داده: در سال ۱۳۲۴ (قمری؛ ویراینده) که جنبش مشروطه در میان می‌بود در مشهد گروهی از طلبه‌ها و دیگران از کمی نان به شورش برخاستند و در صحن گرد آمدند و حاجی محمد حسن نامی که نان و گوشت شهر را در «کونترات» می‌داشت، تفنگچی بسر آنان فرستاد و چهل تن در همان صحن کشته شده از میان رفتند.

در سال ۱۳۳۰ (قمری؛ ویراینده) که سید محمد یزدی با گروهی در صحن بستی نشسته، بازگشتن محمد علی میرزا را می‌خواستند، روسیان برای پراکندن ایشان توپ و شصت تیر به آنجا بستند و سالدات‌ها^(۱) به درون رفته کسانی را کشتند و سید محمد را گرفته بیرون کشیدند، جاهای گلوله توپ در گنبد تا چند سال نمایان می‌بود.

آخرین داستان کشتار زمان رضا شاه است که گروهی انبوهی در آنجا گرد آمده از دستور دولت در باره شاپو و رو بازکردن زنان سر پیچیدند و چون دولت سپاه فرستاد، چنانکه می‌گویند چند هزار تن کشته شده از میان رفتند.

در کربلا بارها کشتار و تاراج سختی رو داده و بارها آن صندوق‌ها را شکسته و کنده‌اند: در سال ۱۸۵۸ (قمری؛ ویراینده) مولا علی پسر سید محمد مشعشع به آنجا دست یافت و تاراج و کشتار سختی کرد و کسان بسیاری را بند کرده با خود برد.

در سال ۱۲۱۶ (قمری؛ ویراینده) چون وهابیان به آهنگ تاراج و کشتار به عراق تاخته بودند، در روز عاشورا به آن شهر ریخته در شهر و در پیرامون بارگاه‌ها به کشتار پرداختند، بار دیگر در سال ۱۲۶۰ (قمری؛ ویراینده) نجیب پاشا والی بغداد لشکر به سر آن شهر آورد که با توپ و تفنگ آنجا را بگشادند و سه ساعت به کشتار پرداخته، نه هزار تن را به خاک انداختند. در ناسخ التواریخ می‌نویسد: «در بقعه سید الشهداء و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در این دو بقعه مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافتند به غارت برگرفته و الواحی که در

۱- سالدات = سرباز به زبان روسی

(ویراینده)

روضه مطهره بود خرد و درهم شکستند». در کتابی می‌نویسد: از سردابی که در زیر رواق عباس علیه السلام است بیش از سیصد تن کشته بیرون آمد.

در نجف در همان سال ۸۵۸ (قمری؛ ویراننده) مولا علی پسر سید محمد مشعش دست به آنجا یافت و بارگاه را ویران گردانید و سپاهیان‌ش چوب صندوق را در پختن خوراک بکار بردند.

یکی نمی‌پرسد: پس چرا در این خونریزی‌ها معجزه‌ای از آن گنبدها دیده نشده؟!... آیا بی‌شرمی نیست که با این داستان‌های تاریخی شما هر زمان دروغ دیگری در باره معجزه ساخته بیرون ریزید؟!...

شگفتست که وهابیان در آن تاخت خود به عراق نخست آهنگ نجف کردند، ولی چون این شهر باروی استوار می‌داشت، دست‌یافتن نتوانستند و آنجا را گزارده آهنگ کربلا کردند و به آن کشتار و تاراج پرداختند. شیعیان از همان داستان نجف عنوانی به دست آورده «معجزه‌ایم ساختند. (یکی از صلحا) در خواب امیر المؤمنین را دید که کف‌های دستش سیاه شده و چگونگی را پرسید. پاسخ داد: «پس آن توپ‌ها را از شهر که باز می‌گردانید؟!».

ببینید اندازه نادانی را. به جای آن که ببینند که نجف چون بارو می‌داشت از آسیب دور ماند، و کربلا چون نمی‌داشت آن آسیب را یافت، و از همینجا پی به آمیغ‌ها برده بدانند که در این جهان هر کاری جز از راهش نتواند بود و از آن گورها و گنبدها هوده‌ای نتواند برخاست، بدانسان کوردرونی نشان داده دروغی به آن رسوایی ساخته بیرون داده‌اند. اکنون سخن در آنست که اگر در باره همین زیارت با ملایان و دیگران به گفتگو پردازیم، نخست ایستادگی خواهند نمود و به پاسخ خواهند برخاست و سپس که درمانند یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت: «ما امامان را خدا نمی‌دانیم، آنان در نزد خدا ارجمندند و ما به آنان توسل می‌کنیم (میانجی می‌گردانیم)...».

می‌گوییم: بت‌پرستی جز همین نیست، بت‌پرستان قریش نیز در برابر بنیادگزار اسلام همین بهانه را آورده می‌گفتند: «ما به اینها بندگی می‌کنیم که به خدا نزدیکتر

شویم»^(۱). یا می‌گفتند: اینها میانجی‌های مایند»^(۲). می‌باید گفت: «بت‌پرستان همگی یک گروه‌ند و بهانه‌هاشان همیشه یکیست».

چون این را هم شنیدند باز یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت: «بالاخره آنها بزرگان مایند، مگر شما به سر خاک بزرگان‌تان نمی‌روید؟!» بدینسان در یک نشست چند رنگی به کیش خود خواهند داد.

می‌گویم: آری، آنها بزرگان شمایند، بنیادگزاران کیستان بوده‌اند، ولی این در کجای جهانست که برای بزرگی گنبدهای زرین و سیمین افرازند و آن دستگاه را چینند و از صدها فرسنگ بدیدنش رفته به آن کارها پردازند؟!...

آنگاه مگر ما از کتاب‌های شما و از زیارتنامه‌ها تان آگاه نیستیم و نمی‌دانیم که چه ستایش‌های گزافه‌آمیز از مردگان هیچکاره می‌کنید؟!... نمی‌دانیم که آن مردگان را یاوران خدا و گرداننده جهان می‌شناسید؟!.

هشتم: داستان گریه و زاری به کشتگان کربلا ایراد بزرگ دیگری می‌باشد، یک داستان بایستی رخ ندهد، پس از آن که رخ داده، از گریستن چه سود تواند بود؟!... یک داستانی را عنوان کردن و بزم‌های سوگواری برپاگردانیدن، گریستن و گریانیدن با خرد چه می‌سازد؟!...

این که گفته‌اند: «هرکه بگرید و بگریاند و خود را گریان وانماید بهشت برو بیا گردد» بایستی پرسید: چرا؟!... گریستن یا گریانیدن چیست که خدا به آنها چنین پاداش بزرگی دهد؟!... آنگاه شما این سخن را از کجا می‌گویید؟!... شما را به خدا چه راهی بوده؟!... ای بی‌خردان مگر خدا اسکندر ماکدونی است که یک هفتستونی را دوست دارد و چون او مُرد، مردم را چند ماه به سوگواری وادارد؟!.

۱- ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۳]. (نشانی آیه از ویراینده).

۲- ﴿هَؤُلَاءِ شَفَعْتُونَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ [یونس: ۱۰]. (نشانی آیه از ویراینده).

حسین بن علی به طلب خلافت برخاست و نتوانست و کاری از پیش نبرد، لیکن مردانگی بسیار ستوده‌ای از خود نشان داد، و آن این که زبونی ننموده کشته‌شدن خود و فرزندان و یارانش را از گردن گزاردن به یزید و ابن زیاد بهتر دانسته، مردانه پافشاری کرد و خود و پیروانش کشته گردیدند.

این کار او بسیار ستوده بوده، ولی هرچه بوده، هزار و سیصد سال گریستن چه معنی دارد؟!... به آن نمایش‌های بسیار بیخردانه محرم و صفر چه توان گفت؟!... این داستان‌های زیارت و گریه با آن حدیث‌هاشان از راه دیگری نیز در خور ایراد است، اینها ریشه دین را کندن و آن را از میان بردنست، در جایکه با یک زیارت همه گناهان آمرزیده شود و با یک گریه بهشت بیاورد، کسی چرا از خوشی‌های سزا و ناسزا باز ایستد؟!... چرا فلان حاجی آزمند انبارداری نکند؟!... چرا بهمان ستمگر خون‌ها نریزد؟!... چرا آزمندان به پول اندوزی نکوشند؟!... چرا مردان دنبال زنان بیگانه نبفتند؟!... سران شیعه در آن کوشش‌های سیاسی خود پروای هیچی نکرده هرچه خواسته گفته و هرچه خواسته کرده‌اند. ولی ما آیا می‌توانیم چشم از کارهای سراپا زیان ایشان پوشیم؟!...

نهم: در باره آن جهان سخنان بسیاری در کتاب‌های شیعی هست، به این جهان بس نکرده از آن جهان میدان دیگری برای گزافه‌بافی‌های خود باز کرده‌اند: روز رستاخیز خدا به داوری نشسته پیغمبران از اینسو و آنسورده^(۱) خواهند بست. علی «لواء الحمد» را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بلندیش هزارساله راهست بدست خواهد گرفت، امامان به شیعیان هوادار درآمده میانجیگری خواهند کرد، گناه‌های اینان را به سنیان داده ثواب‌های ایشان را به اینان خواهند داد، آنان را به دوزخ و اینان را به بهشت روانه خواهند گردانید. «حوض کوثر» در دست علی بوده و او آب جز به شیعیان نخواهد داد، در آن گرمای سوزان دل‌های سنیان کباب شده و آبی نخواهند یافت.

از این گزافه‌های سیاسی چندان بافته‌اند که اگر گرد آورده شود کتابی بزرگ باشد، سخن ما در اینجا در باره میانجیگری است، این یک پایه‌ای از کیش شیعیست. حسین بن علی کشته نشده مگر برای آن که روز رستاخیز به شیعیان هوادار درآید و گناه‌های ایشان را بیامرزاند. روز «آلست»^(۱) پیمانی میانه او با خدا بسته شده که حسین در راه خدا از جان و داراک^(۲) و فرزندان درگذرد و خدا نیز روز رستاخیز «شفاعت» او را در باره شیعه بپذیرد. آن پنداری را که مسیحیان در باره مسیح و کشته‌شدنش می‌دارند و کشته‌شدن او را «کفار» گناهان فرزندان آدم می‌شناسند شیعیان همان پندار را در باره حسین و کشته‌شدنش می‌دارند، و بیگمان از مسیحیان گرفته‌اند.

به هر حال، این یکی از ایرادهای آن کیشست، اینان خدا را همچون یکی از پادشاهان خودکامه تاریخ پنداشته‌اند، و اینست برایش «گرامی داشتگانی» بسیجیده^(۳) یاورانی آماده گردانیده‌اند، این سخن بارها از ملایان شنیده شده: «این پادشاهان که وزیرانی دارند خدا نباید داشته باشد؟!...». از همینجا به اندازه نادانی و خداناشناسی این گروه پی توان برد.

یکی بگوید: ای بیخردان خدا کجا و پادشاهان خودکامه کجا؟!... بگوید: میانجیگری جز در برابر نادانی یا خشمرا می‌تواند بود، یک پادشاهی که به جان و داراک مردم چیره می‌بوده و چه بسا که با یک خشم آتش به هستی مردی می‌زده، و چه بسا که بیگانه‌ای را گناهکار شناخته و فرمان کشتنش می‌داده، در دستگاه چنین پادشاهی کسانی می‌بایسته که در چنان پیش‌آمدهایی به پای پادشاه افتند و با چاپلوسی‌ها خشم او را فرو نشانده گرفتار بی‌گناه را رها گردانند، میانجیگری در چنین دستگاهی میسرزیده، در دستگاه سراپا دادگری و راستی چه نیاز به میانجی باشد؟!... من از شما می‌پرسم آیا در دادگاه و دیگر اداره‌های قانونی میانجیگری تواند بود؟!...

۱- روز الست = روز ازل، زمانیکه ابتدا ندارد!، در برابر ابد (ویراینده)

۲- داراک = مال، آنچه دارند (ویراینده)

۳- بسیجیده = مهیا، تدارک دیده شده بسیجیدن = تدارک دیدن، تهیه‌کردن بسیج = تدارک (ویراینده)

دهم: نفرین و دشنام در باره یاران پیغمبر که آن را «تبری» نامیده‌اند پایه دیگری از کیش شیعیست، و این خود زشتکاری ننگ‌آوری می‌باشد. بی هیچ شُوندی با مردگان دشمنی نمودن و دروغ‌ها بستن و به دشنام و نفرین برخاستن جز نشان تیره درونی گروهی نتواند بود.

چنانکه گفتیم این کار ناستوده از پیش از زمان جعفر بن محمد آغازیده بوده. ولی از زمان این امام رویه رسمی به خود گرفته و به سختی افزوده، مرا شگفت افتاده که زید بن علی در برابر رافضیان از صدیق و فاروق^(۱) هواداری کند و آن پاسخ پاکدلانه و مردانه را دهد، و برادرزاده او بدینسان نفت به آتش رافضیان ریزد و آنان را در رفتار زشت‌شان هرچه گستاخر گرداند.

کتاب‌های شیعی پر از جمله‌های نفرین و دشنام است. خواجه نصیر، آن مرد بی‌دین شکم‌پرست که گاهی باطنی می‌بوده و گاهی شیعی می‌گردیده، «لعنت نامه‌ای» ساخته، بسیاری از ملایان کتاب «در کفر شیخین» نوشته‌اند.

به گمان شیعه اگر عمر و ابوبکر علی را از خلافت باز نداشتندی و خلافت در خاندان او مانده دیگران بهره از آن یافتندی، در جهان هیچ بدی رخ ندادی. اینست همه گناهان به گردن آن دو تن می‌باشد، برخی از این اندازه هم گذشته چنین پنداشته‌اند که همه گناهان پیش از آن زمان نیز به گردن آنانست.

روز رستاخیز که قایبل را در باره کشتن برادرش هابیل به باز پرس خواهند کشید، او دلیل‌ها خواهد آورد که شُوند آن برادرکشی نیز عمر و ابوبکر بوده‌اند، گناه آن نیز به گردن اینان خواهد بود.

اینها سخنانیست که ملایان نوشته و گفته و در دل‌های مردم عامی جا داده‌اند. بی‌شوند نبوده که مسلمانان «رافضی» را بیرون از اسلام شماره‌ده خوش را می‌ریخته‌اند. بی‌شوند نبوده که امامان به پیروان خود دستور «تقیه» می‌داده‌اند.

۱- «صدیق» لقب ابوبکر اولین خلیفه - «فاروق» لقب عمر دومین خلیفه (ویراینده)

چنانکه گفتیم یکی از کارهای شاه اسماعیل رواج دادن شیعیگری در ایران می‌بود، این شاه که دلش پر از کینه سنیان می‌بود، شیوه زشت دشنام و نفرین را نیز به رواج گذاشت. از زمان ایشان درویشانی به نام «تبرایی» پیدا شدند که به جلو اسب فلان وزیر و بهمان امیر افتادندی و نام‌های سران اسلام را یکایک برده، نفرین و دشنام‌گویان^(۱)؛ گام برداشتندی. اسماعیل میرزا نواده آن شاه، زشتی این کار را دریافت‌ه خواست جلو گیرد، ولی شیعیگری تا آن زمان در ایران ریشه دوانیده و داستان «تبری» در دل‌های تیره ملایان و درویشان و پیروانشان جا برای خود باز کرده بود و کوشش‌های اسماعیل میرزا هوده‌ای نداد.

سپس در زمان نادرشاه یک رشته کوشش‌های بهتر و بزرگ‌تری رفت، آن شاه غیرتمند آسودگی ایران را بی برانداختن آن زشتکاری نشدنی می‌شمرد، و از این رواج یک سو با عثمانیان به گفتگو پرداخته پیشنهادها می‌کرد و از یک سو در ایران به برانداختن آن زشتکاری می‌کوشید و بارها از ملایان سنی و شیعی نشست‌ها برپا می‌گردانید، ولی این کوشش‌ها نیز نانجام ماند و آن شاه غیرتمند کشته شده آرزوهای خود را به گور برد.

در زمان زندیان و قاجاریان ملایان میدان بازی می‌داشتند و این زشتکاری همچنان در میان می‌بود، تا پیش از زمان مشروطه همه ساله در ربیع الاول و ملاها و سیدها و طلبه‌ها پیش افتاده به یک رشته بازیچه‌های دُرخویانه پستی برخاستندی. درویشان تبرایی که گفتیم بازماندگان‌شان در تبریز و دیگر شهرها می‌بودند و بنام «لعنتچی» در کوچه‌ها و بازارها گردیده زبان بکار انداختندی و از این و از آن پول گرفتندی. این یکی از نیکی‌های جنبش مشروطه بود که آن زشت‌کاریها را از شهرهای ایران برانداخت. چنانکه گفتیم همین زشتکاری مایه ریخته‌شدن ملیون‌ها خون گردیده، شُوند برافتادن هزارها خاندان شده،

این هم گفتیم که داستان‌هایی که در کتاب‌های شیعی در باره کشاکش امام علی بن ابی طالب با ابوبکر و عمر نوشته‌اند همه دروغ و همه ساخته است، خدا روی سیاست را سیاه گرداناد!...

ابوبکر را یاران پیغمبر به خلافت برگزیده بودند و پس از او نیز عمر را برگزیدند، این دو تن از برگزیدگان یاران پیغمبر بوده‌اند، پس از عمر نیز عثمان را برگزیدند، این که یاران پیغمبر نخست بار علی را به خلافت برگزیده‌اند شُوندش را در کتاب‌ها نوشته‌اند. علی در آن هنگام جوان می‌بود^(۱) و با همه ستودگی‌هایی که می‌داشت ابوبکر به خلافت شاینده‌تر از او می‌بود، بویژه با خون‌هایی که علی در راه اسلام ریخته و دشمنی خود را در دل‌های بسیاری جایگزین گردانیده بود. به هرحال، برنگزیدن او از روی بدخواهی نبوده و کشاکشی در آن باره رخ نداده است. داستان رفتن عمر در خانه علی و گزاردن او دختر پیغمبر را در میان در و دیوار که با آن آب و تاب سروده می‌شود، از ریشه دروغ است. می‌گویند: دختر پیغمبر «محسن» نام بچه‌ای را «سقط» کرد. یکی نمی‌پرسد: ای بیخردان بچه زاییده نشده بنام چه نیازی می‌داشت که دانسته بود آن بچه پسر است تا نام «محسن» به او گزارد؟!...

کوتاه سخن: ابوبکر و عمر مردان ارجداری می‌بوده‌اند، ما چنانکه ستودگی‌های علی را بدیده گرفته^(۲) پاسش می‌داریم و بزرگش می‌شماریم، همچنان باید ستودگی‌های این دو تن و دیگران را نیز بدیده گیریم و پاسشان داریم، این شیوه شیعیگری بهترین نمونه از آلودگی آن می‌باشد.

یازدهم: داستان «تقیه» یکی دیگر از ایرادهاست، شیعیگری اگر سیاستی می‌بوده بایستی به آشکار افتد و همه مردم آن را بدانند، اگر هم چندی در آغاز کار به

۱- علی در زمان مرگ پیغمبر ۳۳ ساله بوده است و در نظام عشیرتی و قبیله‌ای جوان ۳۳ ساله به

رهبری برگزیده نشود. (روایند)

۲- بدیده‌گرفتن = در نظر گرفتن (ویرایند)

نهان نیاز می‌بوده، نایستی برای همیشه در نهان ماند، اگر دین و راهنمایی می‌بوده، باز بایستی به آشکار افتد تا مردم آن را بدانند و بهره جویند.

جای بسیار افسوس است که کسانی مردم را از یک سو به باورهای گزاف و بی‌پا وادارند و به بدزبانی به پیشروان اسلام برانگیزند و آنگاه دستور دهند که کیش خود را نهان دارید و به کسی باز ننمایید. جای بسیار افسوس است که چنان کنند و چنین باشند. شگفت‌تر آن که سران شیعه «تقیه» را یک بایای همیشگی به شیعیان شماره‌ده دستور داده‌اند که تا پیدایش امام ناپیدا کسی آن را به کنار نگذارد^(۱)، و این می‌رساند که به پیشرفت شیعیگری و این که روزی رسد و شاهانی برخیزند و آن را با شمشیر رواج دهند، امید نمی‌داشته‌اند و چنان پیشرفتی را نمی‌خواستند.

«تقیه» یا نهان داشتن کیش، گذشته از آن که خود گونه‌ای از فریبکاری و دروغ‌گوییست همیشه با فریبکاری‌ها و دروغ‌گویی‌های دیگری توأم بوده است. در این باره داستان‌هایی هست که یادکردنش بهتر می‌باشد و من برای آن که زشتی این رفتار و بدی‌هایی را که با آن توأم تواند بود برسانم، داستان پایین را می‌آورم:

«قصص العلماء» که کتابیست بارها چاپ یافته، نویسنده آن میرزا محمد تنکابنی در ستایش از استاد خود سید ابراهیم قزوینی (صاحب ضوابط) که یکی از مجتهدان بزرگ کربلا در زمان محمد شاه می‌بوده چنین می‌نویسد:^(۲)

۱- التقیه دینی و دین آبائی و من ترکها قبل خروج قائمنا فلیس منا

۲- واژه‌های عربی و ناآشنایی را که در متن این ستایش‌نامه آمده است یکجا در پایین آورده‌ایم: (از ویراننده)

مروحه = بادبزنی دستی، برگرفته شده از واژه راحت - شطر = جزء، پاره - تلامذه = شاگردان

- نص = کلام آشکار و نیز نوشته قرآن

مطاعن (جمع مطعن) = بسیار طعنه‌زننده به دشمن - وُشَات (جمع واشی) = سخن‌چین‌ها

- ساعین = جاسوسان و سخن‌چینان

تحیات (جمع تحیه) تحیه = خوشامدگویی، سلام و درودگفتن - سب = دشنام‌دادن، لعن و

نفرین‌کردن - شِیل = بچه شیر

مشافهه = باهم روبرو سخن‌گفتن

و آن جناب حاکم کربلا را که دین تسنن داشت شیعه نمود، تفصیل این مقال این که پاشاه بغداد پس از محاصره و قتال شهر کربلا را به تصرف درآورد و رشید یک نامی را که مذهب عامه داشت حاکم کربلا نمود. استاد با حاکم در کمال محبت و ملاطفت برآمد و هروقت که حاکم بر استاد وارد می‌شد، آن جناب به دست مبارک مِرْوَجِه و بادزن برمی‌داشت و حاکم را باد میزد و او را مشایعت و استقبال می‌کرد تا کار به جایی رسید و علقه محبت و مؤانست از طرفین بنحوی انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرف می‌شد و شب‌ها را بعد از خوابیدن مردم می‌آمد و تا نصف شب در خدمت استاد می‌بود. پس صحبت آنان در سر مذهب درآمد، چون عامی بود، استاد بقدر عقل او در حقیقت مذهب سخن می‌راند، و هر شب سَطْرِي از فساد مذهب سنیان و حقیقت مذهب شیعیان صحبت می‌داشت تا این که حاکم را مایل به مذهب تشیع دید. پس بر او استدلال کرد که «علی» چنانکه از کلمات جمع کثیر از عامه و آیات الهیه و اخبار نبویه برمی‌آید، افضل از جمیع صحابه بود و تو به عقل خود رجوع کن، اگر یکی از تلامذه مرا در مقابل من، در مقام مقابله نگهداری و مرا خانه‌نشین و دست کوتاه کنی، آیا عمل حسن و زیبا کرده و یا فعل قبیح و زشت از تو صادر شده. حاکم گفت: البته عقلاً فعل قبیح است. آن جناب فرمود که خلافت ابوبکر در نزد عامه به نص نیست، بلکه به بیعت و اختیار و اجماع است. پس اصحاب علی را که افضل و اعلم و ازهد و اتقی و اشجع و اسخی و اعبد و اسبق در اسلام بود و اقرب به رسول خدا، او را در زوایای خفا مهجور و خانه‌نشین کنند و ابوبکر را که به منزله تلامذه او بود به جای پیغمبر بنشانند، فعل قبیح و زشت نموده‌اند. پس آن حاکم از استماع این دلیل و سایر دلایل و مطاعن شیعه گشت. لیکن استاد می‌فرمود که از هر جهت مذهب تشیع اختیار کرد، لیکن من لعن خلفا را به او تلقین نمودم و از شدت تقیه که استاد را بود، این مطلب را به او آشکار نساخت. مجملاً این حکایت شیوع یافت تا این که وشات و ساعین به

پاشاه این کیفیات را رسانیده پاشاه بغداد آن حاکم را معزول ساخت و حاکم دیگر فرستاد. میان حاکم ثانی و استاد مراد و مواده نشد و آن حاکم نیز به جهت عمل حاکم سابق با استاد چندان آمیزش نداشت تا کار به جایی رسید که استاد در نزد او هیچ نمی‌رفت. از قضایای اتفاقیه، روزی یکی از شیعیان در بازار با کسی منازعه کرد، آن شیعه خلیفه ثانی را لعن کرد، یکی از ملازمان حاکم استماع نمود او را گرفته به نزد حاکم برده، حاکم حکم به حبس او کرد که او را به بغداد فرستاده باشد تا پاشاه او را سیاست کند. پس کسان آن شیعه آگاه شدند و به خدمت استاد رسیدند و کیفیت واقعه را معروض داشتند. آن جناب فرمود که امروز شما همانقدر به او برسانید که اگر خود حاکم او را بخواهد و سؤال کند چرا لعن کردی، او در جواب بگوید که ما خلیفه را مطاع می‌دانیم و هرگز لعن نمی‌کنیم، بلکه مراد عمر بن سعد است که قاتل امام حسین علیه السلام است. پس کسان آن شخص در محبس به او القاء این مطلب کردند. چون صبح شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب عبا خود را بر سر انداخت و به جانب یکی از کوچه‌های جانب خیمه‌گاه روان شد و نگذاشت که کسی به همراه او رود. چون به منزل حاکم رسید که آن غرفه بود که به جانب کوچه و راه عبور درش باز بود، حاکم خود نشسته و به جانب کوچه و عبور عابرین نظاره داشت. استاد عبا را به دوش انداخت و خواست از آنجا بگذرد و چنان وانمود که به جایی دیگر می‌رود. حاکم سبقت در سلام کرده و عرض کرد بالا بفرماید و قهوه و غلیان صرف بفرمایید. آن جناب اجابت کرد و نشست بعد از صرف تحیات، حاکم عرض کرد که دیروز کسی را از اهل ملت شما آوردند که بر خلیفه ثانی سب کرده بود، او را محبوس ساختیم که به نزد پاشاه بفرستیم تا او را سیاست کند. استاد فرمود چنین چیزی واقع نشده، زیرا که ما خلیفه ثانی را خوب و صاحب رسول خدا و سب او را حرام می‌دانیم و عوام شیعه ما را تقلید می‌نمایند. این دعوی افتراء و بهتان است. حاکم عرض کرد بعضی شهادت دادند که این عبارت را ازو

شنیدند. استاد در جواب گفت که استماع این کلام از آن شخص عوام، اگر راست باشد البته عمر بن سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و کشنده میوه دل حیدر و ظالم شبل زهراء ازهر است. اکنون آن شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافهه از او استعلام کرده باشید. حاکم حکم به احضار آن محبوس گرفتار نمود، پس از حضور، حاکم از تفصیل آن امر استفسار نمود، آن مرد در جواب گفت که من عمر بن سعد را که قاتل ریحانه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنان است لعنت کرده ام و ما خلیفه ثانی را لعن نمی‌کنیم و لعن او را علما حرام می‌دانند و ما تقلید ایشان را می‌نماییم. حاکم گفت: الحمد لله که ازین شبهه بیرون آمدیم و خون مسلمانی بی‌تقصیر ریخته نشد. استاد فرمود که من به شما آنچه اصل واقعه و صدق بود گفتم. پس حاکم به اطلاق آن مرد فرمان داد و درین واقعه استاد مصداق یکی از مضامین آیه شریفه: ﴿وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾ واقع شد.

دوازدهم: یک ایراد بسیار بزرگی به شیعیگری ناپاسداریست که با قرآن نموده،

آن را بسیار خوار داشته‌اند. پیشروان شیعه چند بدرفتاری بزرگی با قرآن کرده‌اند:

۱- قرآن که کتابی برای خواندن و فهمیدن و رستگارگردیدن می‌بوده، اینان گفته‌اند معنای آن را جز امامان ندانند و بدینسال آن کتاب را از هنایش^(۱)، بلکه از ارج انداخته‌اند. علمای شیعه قرآن را «ظنی الدلاله»^(۲) دانسته «احادیث» را به آن برتری دهند.

۲- گزارش (یا به گفته خودشان: تأویل) را از باطنیان یاد گرفته و بیشتری از آیه‌های قرآن را از معنی‌های آشکار خود بیرون برده‌اند.

تو گفتی قرآن دیوان شاعری می‌بوده که هرچه آیه‌های نوید و پاداش است در باره امامان خود، و هرچه آیه‌های بیم و کیفر است در باره ابوبکر و عمر و دیگران

۱- هنایش (بر وزن همایش) = اثر هنایا (بر وزن تماش) مؤثر (ویراینده)

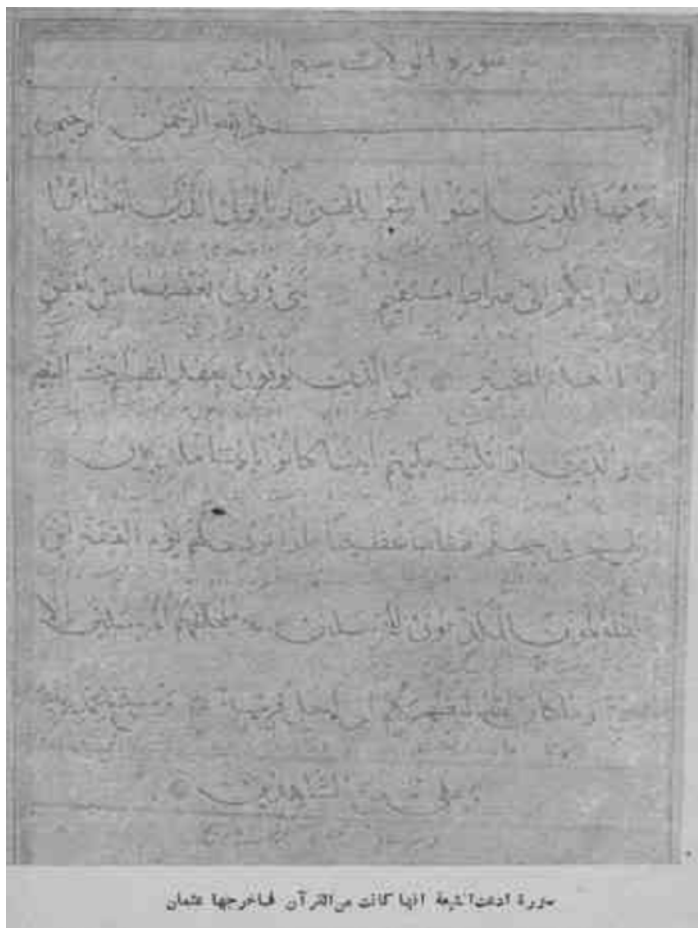
۲- ظنی الدلاله = برهان و دلیل همراه با گمان و شک (ویراینده)

شمرده‌اند. به جای آن که از قرآن پیروی نمایند و رستگار گردند، آن را افزاری برای پیش‌بردن گمراهی‌های خود ساخته‌اند.

۳- برخی از ایشان در گستاخی گام بالاتر گزارده، واژه‌ها یا جمله‌هایی که با خواست‌شان سازنده است به آیه‌های قرآن افزوده^(۱) و دو سوره جداگانه نیز یکی به نام «سوره النورین» و دیگری به نام «سوره الولایه» ساخته‌اند، و به نام این که در قرآن می‌بوده و ابوبکر و عمر و عثمان انداخته‌اند، قرآن دیگری پدید آورده‌اند. شگفت‌تر آن که گفته‌اند: «این قرآن درست، در نزد صاحب الامر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد» و با این حال دانسته نیست از کجا نسخه اش به دست اینها افتاده.

هرچه هست چنین قرآنی در میان شیعیان بوده و هست که چون نسخه‌ای از آن به دست کشیشان پروتستان افتاده که در باره اش سخن‌ها رانده‌اند و مهنامه «جهان اسلام»^(۲) انگلیسی پیکره آن دو سوره جداگانه را به چاپ رسانیده، ما نیز یکی را برداشته ایم و در اینجا به چاپ می‌رسانیم.

۱- ﴿إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ ءَادَمَ وَنُوحًا وَعَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَعَآلَ عِمْرَانَ﴾ [آل عمران: ۳۳] [نشانی آیه از ویراینده].
 ۲- ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ﴾ «علی» ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ [الرعد: ۷]. [نشانی آیه از ویراینده].



یکی از دو سوره که به قرآن افزوده‌اند

سیزدهم: در داستان امام ناپیدا سخن فراوانی هست و ایرادهای بسیاری توان گرفت: ۱- چگونه تواند بود که یکی را فرزندی زاییده شود و کسی آگاه نگردد؟! چگونه تواند بود که پنج سال گذرد و شناخته نشود؟! مگر حسن العسکری در سامرا در میان مردم نمی‌زیسته؟! مگر کسی به خانه او آمد و شد نمی‌کرده؟! آیا با گفته عثمان بن سعید چنین چیزی را باور توان کرد؟!

آنگاه نهفتگی چه رازی می‌داشته؟! اگر نهفته نبودی چه گزندی دیدی؟! می‌گویند: از دشمنان خود می‌ترسید. می‌گویم: پس چرا پدرانش نترسیده بودند؟! آنگاه گروهی که «تقیه» توانند کرد و باورهای خود را از دیگران پوشیده توانند داشت چه جای ترسی برای ایشان بازماند؟!.

۲- امام اگر پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟! پاسخ داده می‌گویند: «امام ناپیدا همچون خورشید در پشت ابر است». می‌گویم: مثل بسیار غلطیست. خورشید در پشت ابر زمان کمی ماند و بیرون آید، آنگاه خورشید در پشت ابر روشنایش و گرمایش پیداست، از آن امام‌تان چیزی جز نام پیدا نمی‌باشد.

۳- هزار سال زندگی باورکردنی نیست. می‌گویند: «از قدرت خدا چه بعید است؟!»، می‌گویم همین پاسخ نمونه‌ای از ناآگاهی شما از معنی دین است، شما اگر معنی دین را دانستیدی، این دانستیدی که خدا برای کارهای خود آیینی گزارده است و هیچگاه آن آیین را دیگر نگرداند. دانستیدی که این را همان خدا گزارده است که کسی بیش از صد و بیست سال و صد و چهل سال زنده نماند و نتواند ماند.

می‌گویند: در قرآن گفته: «نوح نهصد و پنجاه سال در میان مردم خود ماند» پس به آن چه پاسخ می‌دهید؟! می‌گویم: آن خود جای ایراد است، اینگونه چیزها در قرآن از «متشابهات» آن می‌باشد و باید به حال خود بماند و گفتگویی از آنها نرود.

۴- خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگاه دارد و در بیابان‌ها بگرداند تا روزی او را بیرون آورد و با دستش جهان را نیک گرداند؟! مگر خدا توانستی او را در زمانی که بیرون خواهد آمد به جهان آورد و بکار انگیزد؟! این که مردم چیزی را اندوخته برای آینده نگاهدارند در سایه نیاز و ناتوانی است. (مثلاً بادمجان چون در زمستان نباشد و مردم نتوانند داشت از تابستان اندوخته کرده نگاهش دارند). آیا در باره خدا چه نیاز و ناتوانی توان پنداشت؟!.

۵- مهدیگری جز افسانه‌ای نیست، این که کسی برخیزد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (خارق العاده) جهان را به نیکی آورد جز سَمردی^(۱) نمی‌باشد.

آری، خدا راهنماییان برانگیزد و با دست آنان به مردمان راه نماید، ولی هیچگاه بکارهای بیرون از آیین نیاز نباشد. خدا هر زمان که خواست یکی را از میان مردمان برگزیند و پرده از جلو بینش او برداشته به آمیغ‌ها بینایش گرداند و آن برگزیده یا برانگیخته به کوشش پرداخته با گمراهی‌ها نبرد آغازد و با گفتن آمیغ‌ها خرده‌ها را به تکان آورد و در سایه کوشش و پافشاری خردمندان و پاکدلان را پشتیبان خود گرداند و با بیخردان و ناپاکان در افتاده از میان بردارد، اینست آیین خدا، اینست آنچه تاکنون بوده و پس از این هم خواهد بود. مهدیگری بدانسان که گفته می‌شود هیچگاه نتواند بود.

می‌گویند: چنین باوری در کیش‌های دیگر نیز هست: جهودان مسیح را می‌بیوسند، عیسویان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، زردشتیان چشم براه شاه بهرامند.

می‌گویم: چه خوش دلیلی پیدا کرده اید؟! آیا شناخته‌بودن یک افسانه در میان این گروه و آن گروه نشان راستی آن باشد؟!.

می‌گویند: پیغمبر از مهدی آگاهی داده. می‌گویم: پیغمبر که آشکاره می‌گفت: «من ناپیدا ندانم»^(۲) چگونه از آینده آگاهی داده است؟! چرا داستان به این شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است؟!.

۶- چنانکه گفتیم شیعیان مهدیگری را که گرفته‌اند آن را در سادگی نگزارده چیزهایی از خود به آن افزوده‌اند: پیش از مهدی «دجالی» بیرون خواهد آمد، آفتاب از مغرب سر خواهد زد، آوازی از آسمان شنیده خواهد شد، یاران امام با «طی الارض» به نزد او خواهند شتافت... اینها همه گزافه است، همه بیرون از آیین خداست.

۱- سمرد (بر وزن نبرد) = خیال، وهم، آنچه در اندیشه آدمی پدید آید (ویراینده)

۲- ﴿وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ﴾ [الأنعام: ۵۰] (ویراینده)

این که گفته‌اند: خون حسین را خواهد گرفت، بنی امیه یا بنی عباس را خواهد کشت، اینها نشانست که جز سودجویی‌های سیاسی در میان نبوده و به این نوید می‌خواسته‌اند پیروان را از نومی‌دی بازدارند و از پراکنده‌شدن جلو گیرند.

اکنون که نه بنی امیه مانده و نه بنی عباس، دانسته نیست مهدی چه کسانی را خواهد کشت و آیا به این نویدها که آشکاره دروغ درآمده چه باید گفت؟!.

۷- در کتاب‌های شیعه در پشت سر این گزافه‌ها یک گزافه شگفت‌تر دیگری دیده می‌شود: مهدی چون کار خود را کرد و زمانش به پایان آمد، با دست زن ریشداری کشته گردد. پس از او امامان یکایک به جهان بازگشته به فرمانروایی و کامرانی خواهند پرداخت و یاران و دشمنان هریکی نیز زنده خواهند شد، هر امامی دشمنان خود را کشته و کینه جسته و با یاران خود آسوده روز خواهد گذاشت.

ببینید در گزافه‌بافی تا کجا پیش رفته‌اند! ببینید با دستگاه آفرش بچه ریشخندهایی برخاسته‌اند! ببینید با خدا چه گستاخی‌ها کرده‌اند!

رویتان سیاه بادا ای دروغگویان. یکی پرسیده: اینها را از کجا می‌گویید؟! آخر چه دلیلی می‌دارید!؟.

از همین افسانه مهدی تاکنون صد آشوب برپا گردیده و یک نمونه از آنها آشوب بایبگری بوده، یک سید شیرازی به هوس مهدیگری افتاده و آوازی برآورده و مردم چون چشم براه می‌بوده‌اند یک دسته گرد او را گرفته‌اند، و آن بی‌مایه به عربی بافی‌های خنک و بی‌معنایی پرداخته و پس از کشاکش‌ها و خونریزی‌ها که خود او یکی از کشته‌شدگان بوده، اکنون نتیجه آنست که گروهی به نام بهایی یا ازلی که در تیره مغزی و گمراهی بالاتر از شیعیانند پدید آمده‌اند و با صد بدی زندگی بسر می‌برند، این یکی از میوه‌های تلخ آن درخت سیاست بوده.

گفتار سوم:

زیان‌هایی که از این کیش برمی‌خیزد

شیعیگری گذشته از آن که با خرد ناسازگار است و از این راه ایرادهای بسیاری به آن توان گرفت، به زندگانی نیز زیان‌های فراوان می‌دارد، و ما اینک برخی از آنها را در این گفتار یاد خواهیم کرد:

نخست: این کیش پیروان خود را به گمراهی انداخته از دین دور می‌گرداند، شیعیان خود را «فرقه ناجیه» نامیده دین را جز همان کیش خود نشناسند، ولی راستی به آخشیج^(۱) آن می‌باشد و اینان بیکباره از دین بیرونند.

دین چیست؟... مردم معنی دین را نمی‌دانند و آن را یک چیز بی‌ارجی وامی‌نمایند، ولی ما دین را به یک معنای بسیار والایی می‌شناسیم.

لیکن از آن، دو رشته نتیجه بدست آید: یکی «خدا را شناختن و به خواست او پی‌بردن و آیین او را دانستن»، دیگری «آمیغ‌های زندگی را شناختن و آنها را بکار بستن و جهان را آبادگردانیدن و از آسایش و خرسندی بهره‌یافتن».

این دو رشته است هوده‌هایی که از دین بدست آید، ولی شیعیگری به وارونه همه اینهاست، آنچه شناختن خدا و آیین اوست، ما نشان دادیم که سران این کیش خدا را نشناخته و او را بسیار خوار داشته‌اند، نشان دادیم که چه گستاخی‌ها با خدا کرده‌اند، چه دروغ‌هایی به او بسته‌اند و..

ببینید گستاخی را تا به کجا رسانیده‌اند: «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسیست که خدا را در عرش زیارت کرده». «با هستی امامست که زمین و آسمان پایدار می‌باشد و به پاس اوست که مردم روزی می‌خورند».

«هرکه بگرید و بگریاند و یا خود را گریان نماید^(۱) بهشت به او بایا شود». باید پرسید: چرا؟! مگر گریستن به کشتگانی چه کاریست و چه سودی از آن تواند برخاست که خدا چنان مزدی دهد؟!... چنین گزاره دهی از خدا چه سزاست؟!...

«هرکه به زیارت رود همه گناهانش آمرزیده گردد»، باید پرسید: پس دین چه می‌بایسته؟!... سخن از نیک و بد و حلال و حرام چه می‌سزیده؟!... در جایی که با گریستن یا به زیارت‌رفتن هر گناهی آمرزیده شود و بهشت بایا گردد چرا کسی از گناه باز ایستد؟! چرا در بند نیک و بد و حلال و حرام باشد؟!...

داستان مرگ اسماعیل فراموش نشدنیست: «خدا از گزیر خود در باره اسماعیل بازگشت». برای آن که پرده به لغزش خود کشند به خدا نام پشیمانی نهاده‌اند، گستاخی بالاتر از این چه تواند بود؟!...

چنانکه گفتیم داستان امام ناپیدا و هرچه در باره زندگانی هزارساله و در باره پیدایش او و در باره بازگشت امامان گفته‌اند، سراپا بیرون از آیین خداست.

آمدیم به شناختن آمیغ‌های زندگانی و کوشیدن به آبادی جهان که رشته دیگری از نتیجه‌های دینست، شیعیگری بیکبار از آنها بیگانه است. در این کیش نه سخن از نیکی زندگانی رود و نه پروایی به آبادی‌های جهان شود. آموزاک‌های^(۲) آن جز اینها نمی‌باشد: جهان به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده شده، هرکسی باید آنان را بشناسد و یاوران خداشان داند، نام‌هایشان از زبان نیندازد، به دشمنان‌شان نفرین و دشنام دریغ نگوید، به کشتگان‌شان سوگواری کند، هر زمان که توانست به زیارت گنبد‌هاشان رود، در آن جهان امیدمند به میانجیگری‌شان باشد، اینهاست آموزاک‌های شیعیگری.

(ویراینده)

۱- نماید = نشان دهد نمودن = نشان دادن

(ویراینده)

۲- آموزاک = تعلیمات، آنچه آموزند

اینهاست دستورهای آن کیش و ما که در ایرانیم و در میان شیعیان زندگی می‌کنیم، هوده این دستورها را در بیرون با دیده می‌بینیم. یک شیعی که در کیش خود پایدار است، او را آرزویی جز روضه‌خوانی برپاکردن و یا به زیارت رفتن نمی‌باشد، دیگر کارها در دیده او بی‌ارجست.

این را در جاهای دیگری نیز نوشته‌ام: در سال ۱۳۳۶ (قمری؛ ویراینده) که جنگ جهانگیر^(۱) در میان می‌بود و گرانی نیز پیش آمد و می‌توان گفت بیش از «سه یک»^(۲) مردم را نابود گردانید، در آن سال من در تبریز می‌بودم و آشکاره می‌دیدم که بیشتر توانگران دست بینوایان نمی‌گرفتند، خویشان و همسایگان‌شان که از گرسنگی می‌مردند پروا نمی‌داشتند. مردگان که از بی‌کفنی به روی زمین می‌ماندند، به روی خود نمی‌آوردند. بسیاری از آنان گندم یا خوار و بار که می‌داشتند نهان کرده به بهای بسیار گرانی فروخته پول می‌اندوختند، در آن میان تنها کاری که رواج می‌داشت بزم‌های روضه‌خوانی برپاکردن می‌بود. سپس نیز که بهار رسید و راه عراق که از سال‌ها بسته می‌بود باز گردید، آنان با یک شادمانی به تکان آمدند و به آهنگ زیارت به بسیج پرداختند، و کاروان‌های انبوه پدید آورده راه افتادند.

بدتر از آن، دو سال پیش رخ داد. در سال ۱۳۲۰ (خورشیدی) که روس و انگلیس سپاه به ایران آوردند و رضا شاه برافتاده سختگیری‌هایی که او در باره رفتن به عراق می‌داشت از میان رفت، شیعیان ایران همه چیز را فراموش کرده، در چنان هنگامی که سپاه بیگانه به کشور آمده و سرزمین ایران به میدان جنگ نزدیکتر شده (بلکه خود میدان جنگ گردیده) و بیم‌ها در میان می‌بود، با صد خرسندی و شادمانی از هرسور و به تهران آوردند و بیست و یک هزار تن، پاوندی ۱۴۰ ریال ارز خریده روانه کربلا و نجف شدند.

۱- منظور جنگ جهانی اول است

(ویراینده)

۲- سه یک = یک سوم

(ویراینده)

همین امسال آزمایش دیگری در کار است: سال‌ها در ایران گندم و جو کم‌بها می‌بود و کشاورزان سختی می‌کشیدند و زیان می‌بردند. پارسال به شُوند جنگ و در سایه کمی غله بهای آن بسیار بالا رفت و امسال با همه فراوانی بالاست. اکنون کشاورزان که غله را به بیست برابر بهای سال‌های پیش می‌فروشند، به جای آن که ارج این پیشآمد را بدانند و از پول‌هایی که بدست آورده‌اند کشتزارهای خود را بیشتر و بهتر گردانند، باغ‌ها پدید آورند، چشمه‌هاشان پاک گردانیده به آب بیفزایند، برای زنان و فرزندان خود رخت خرنند، به چشم‌های «تراخمی» بچگان خود پرداخته به نزد پزشک برند، همه اینها را فرموش کرده تنها زیارت را به یاد می‌آورند. از هر دیهی گروهی کاروان بسته و ملای خودشان را همراه برداشته شادان و «صلوات» کشان راه می‌افتند.

همچنین بازاریان که در سایه بالارفتن نرخ‌ها در این دو سال پول‌هایی اندوخته‌اند و بازرگانان که در سایه انبارداری و گران‌فروشی به توانگری افزوده‌اند، یگانه آرزوشان رفتن به کربلا و نجف (و یا به مکه) می‌باشد. بسیاری از آنان از دادن مالیات به دولت سرپیچیده با نیرنگ و رشوگریان خود را رها گردانیده به راه می‌افتند.

اکنون خیابان‌های تهران پر از روستاییان خراسان و مازندران و دیگر جاهاست که به آهنگ کربلا به اینجا آمده‌اند و با آن رخت‌های پاره و چرک‌آلود دسته دسته در خیابان‌ها می‌گردند. کار به جایی رسیده که دولت عراق که سالانه سود بزرگی از آمدن و رفتن این دسته‌ها برد، از دادن «ویزا» خودداری می‌کند. اینست بسیاری از ایشان بی‌گذرنامه به راه می‌افتند و در مرز گرفتار می‌شوند، و کسانی نیز گذرنامه می‌سازند که اکنون یک دسته‌شان در شهربانی در زیر بازپرسی‌اند.

اینست آرمان شیعیان، آنچه در آنان نتوان یافت به نیکی کشاورزی یا بازرگانی یا چیزهای دیگر کوشیدن، و یا دلبستگی به توده و کشور داشتست. از اینجاست که می‌گوییم: شیعیگری از هر باره به وارونه دینست.

یکی از آمیغ‌های ارجداری که دین یاد می‌دهد آنست که در جهان بیرون از آیین سپهر کاری نتواند بود. نتواند بود که کسی در این جهان باشد و هیچکس او را نبیند.

تواند بود که کسی هزار سال زنده بماند. نتواند بود که آفتاب از فرودگاه خود برآید. نتواند بود که مردگان به جهان بازگردند... ولی دیدیم که شیعیگری پر از اینگونه کارهای بیرون از آیینست.

دیگری از آمیغ‌های ارجدار آنست که به هرکاری باید از راهش کوشید: بیمار را باید به نزد پزشک برد و درمان خواست، به توانگری باید از راه کوشش رسید، ارجمندی در میان مردم را باید نیکوکاری یافت... ولی شیعیگری همه به آخشیج این می‌گوید، یک شیعی هر «مرادی» دارد از گنبدها تواند گرفت. از امامزاده داود، از شاه عبدالعظیم، از معصومه قم تواند گرفت. چه رسد به گنبدهای امامان که والاتر و تواناتر می‌باشند.

دوم: یک گمراهی بزرگی در شیعیگری آنست که پنداشته‌اند خدا جهان را به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده، این خود گزافه بی‌بایست، خدا جهان را به پاس هستی کسی نیافریده، خدا بالاتر از آنست که با آفریدگان خود مهر ورزد. بزرگتر از اینست که همچون پادشاهان هوسمند «گرامی داشتگانی» برگزیند. چنین گفته‌ای از هرکسی سرزده بی‌دین و دروغگو می‌بوده و نزد خدا روسیاه خواهد بود.

بنیادگزار اسلام یک تن همچون دیگران می‌بود، خدایش برگزید و به راهنمایش برانگیخت، برتری که پیدا کرد از این راه بود و برتری دیگری نمی‌داشت. این در باره آن پاک مرد است که برانگیخته خدا می‌بود، چه رسد به نوادگانش که هیچ‌کاره می‌بودند. به هر حال، این باور با همه بی‌بایست پایه‌ای در کیش شیعی بوده است و از آن، دو زیان بسیار بزرگی برخاسته: یکی آن که شیعیان «کسان پرست» بوده‌اند. دیگری این که جز به زمان امامان‌شان و به داستان‌های ایشان ارج نهاده به زمان خود بیگانه شده‌اند.

آنچه کسان پرستیتست، یک شیعی باید دلش پر از مهر امامان خود باشد و به هیچ چیزی ارج نگذارد، اگر شما نیک سنجید اینان به پیغمبر نیز آن ارج را نمی‌گزارند. پیغمبر در چهل سالگی به پیغمبری رسیده آنهم بایستی پاپی جبرائیل بیاید و برود و دستورها بیاورد. ولی امامان از کودکی امام می‌بوده‌اند و بی آن که نیازمند جبرائیل

باشند همه چیز را می‌دانسته‌اند. در یآوری به خدا و گردانیدن جهان نیز آن توانایی و کوشایی که از امامان و از «حضرت عباس» نمایانست از پیغمبر نمایان نمی‌باشد. در اندیشه یک شیعی گل‌های باغ آفرش دوازده امام بوده‌اند و دیگران در برابر آنان دارای ارجی یا ارزشی نمی‌باشند و نخواهند بود. یک کسی هر چند که نکوکار باشد و در راه خدا به کوشش‌ها پردازد و جانفشانی‌ها کند به پایه امامان نتواند رسید، در جای خود که به پایه سلمان و ابذر و مقداد نتواند رسید، نیکی را آنان دریافته‌اند و جایی برای دیگران باز نمانده.

نیکان در جای خود که بدان نیز چنینند. یک شیعی، ستمکاری جز یزید و ابن زیاد و شمر نشانسد. چنگیز که آن همه خون‌ها ریخته، تیمور که آن کشتارها را کرده، صمد خان که آن بدنهادی‌ها را نموده، هیچ یکی به پایگاه یزید یا شمر یا ابن زیاد نرسیده است و نتوانستی رسید. جایگاه ستمگری را یزید و ابن زیاد گرفته‌اند و جا برای دیگران باز نمانده است. پس از هزار و سی صد سال هنوز به یزید «لعن» می‌خوانند، ولی چنگیز و تیمور که آن همه خون‌ها ریخته‌اند نامی از آنان در میان نمی‌باشد.

یک شیعی باید از هر چیزی ستایشی برای امامان خود و یا نکوهشی برای دشمنان ایشان پدید آورد و هیچ فرصتی را در این باره از دست ندهد، این بایای شیعیگری اوست. مثلاً ابوبکر چون خلیفه شده و به منبر رفته و پاکدلانه به مردم چنین گفته: «وَلَّيْتُمْكُمْ وَكَسْتُمْ بِخَيْرٍ مِنْكُمْ» «من سررشته دارتان گردیدم در حالی که بهتر از شما نمی‌باشم»، شیعی باید فرصت از دست ندهد و به آن گفته ابوبکر «وَعَلَيْ فَيْكُمْ» بيفزاید تا دانسته گردد که ابوبکر با همه دشمنی که با علی می‌داشت به بزرگتری و برتری او می‌خستوید^(۱) و این به پاس جایگاه او بوده که گفته: «من بهتر از شما نمی‌باشم».

۱- خستویدن = اقرارکردن، اعتراف کردن
خستونده و خستو و خستوان = مُقر، معترف
خستوش = اعتراف (ویراینده)

یک جمله‌ای در کتاب‌هاست: خدا به پیغمبر اسلام گفته: «لَوْ لَأَنَّكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاقَ» «اگر تو نبودی این چرخ‌ها را نیافریدمی». این جمله غلطست و همانا آن را یکی از ایرانیان عربی‌دان ساخته است. در عربی بایستی گفت: «لَوْ لَأَنَّكَ...». «لولاک» غلطست و جز بنام «سجع‌سازی» با «افلاک» آورده نشده. چنین جمله دروغ و غلطی، شیعه آن را نیز به حال خود نگزارده و به آن نیز افزوده: «وَلَوْ لَأَنَّ عَلِيًّا لَمَا خَلَقْتُكَ» «و اگر علی نبودی ترا هم نیافریدمی».

چنانکه گفتیم در این باره به آیه‌های قرآن نیز دست برده و هرکجا که زمینه‌ای دیده‌اند به آنها افزوده‌اند.

هر تکانی که در جهان پیش آید و هر داستان بزرگی که رخ دهد شیعی باید بگردد و حدیثی پیدا کند تا نشان دهد که امامان آن را از پیش آگاهی داده‌اند، این بایای شیعیگری اوست.

در سال‌های اخیر که دانش‌های اروپایی در ایران رواج یافت، ملایان شیعه تنها بهره‌ای که از آن دانش‌ها بردند این بود که بگردند و حدیث‌هایی پیدا کنند و آنها را به رخ جهانیان کشند و چنین گویند: «این را فلان امام آگاهی داده».

به نوشته هبه الدین (وزیر فرهنگ عراق) ستاره‌شناسی نوین تازگی نمی‌دارد و همه آنها در آیه‌های قرآن فهمانیده شده و در حدیث‌ها یادش رفته است!

به نوشته خالصی‌زاده «نیروی کشش» (یا قوه جاذبه) را امامان می‌دانسته‌اند و در گفته‌هایشان باز نموده‌اند و بسیار دور از دادگریست که اروپاییان آن را از نیوتن انگلیسی نوشته‌اند!

در این ده سال^(۱) که ما به کوشش برخاسته ایم و سخنانی در زمینه زندگانی می‌نویسیم، در سال‌های نخست بسیاری از طلبه‌ها و دیگران می‌آمدند و چنین

می‌گفتند: «اینها که در حدیث‌ها هم هست، شما چرا حدیث ذکر نمی‌کنید که مردم هم زودتر بپذیرند... بدینسان که ما هرچه نوشتیم آنان کتاب‌ها را گردیده از میان صد حدیث بی‌معنی یکی راه که بیش یا کم ماندگی به گفته‌های ما می‌داشت پیدا کرده به رخ ما می‌کشیدند.

مثلاً ما که در زمینه خرد، هم با کیش‌ها و هم با صوفیگری و خراباتیگری، و هم با روان‌شناسی نوین در چَخِش می‌بودیم و در برابر همه آنها گفته‌های خود را با دلیل‌های استوار روشن می‌گردانیدیم، آنان حدیثی را به رخ ما می‌کشیدند: «خدا چون خرد را آفرید به او گفت جلو بیا، آمد. گفت پس برو، رفت. گفت با تست که کیفر خواهم داد، با تست که پاداش خواهم داد».

این خود جُستاریست که آیا دین بهر مردم است یا مردم بهر دین می‌باشند. اگر راستش بخواهیم دین بهر مردم است. دین بهر آنست که آمیغ‌های زندگانی را به مردم یاد دهد و آنان را از گمراهی بیرون آورد. خدا چنین خواسته است که هرچند گاهی یکبار کسی را از میان مردمان برانگیزد و با دست او شاهراهی برای زندگانی به روی مردم بگشاید. دین بهر اینست. ولی در اندیشه شیعیان وارونه این می‌باشد، در اندیشه آنان مردم بهر دینند. به این معنی که خدا «چهارده معصوم» را آفریده و آنان را بسیار گرامی داشته، و این جهان و مردمان را آفریده که آن گرامی‌داشتگان را بشناسند و جایگاه آنان را در نزد خدا بدانند و برای خشنودی خدا همیشه نام‌های آنان را به زبان رانند و درودها فرستند و به روی گورهاشان گنبد‌های سیمین و زرین افزانند و از راه‌های دور بدین آن گنبد‌ها روند، سر گذشت‌های آنان را فراموش نساخته همیشه تازه نگهدارند، با دشمنان ایشان همیشه دشمن باشند و نفرین و دشنام دریغ نگویند، و پیداست که به پاداش این کارها در آن جهان به بهشت خواهند رفت و آب کوثر خواهند خورد و هر گناهی که کرده‌اند به پاس میانجیگری آن گرامیان آمرزیده خواهند شد، اینست فهمیده شیعیان.

در زمان‌های باستان چون خواستندی از پهلوانانی ارجشناسی نشان دهند، به یک نمایشی برخاستندی. بدینسان که یک کاروان بزرگی پدید آوردندی که دسته‌هایی در پیش رو، و دسته‌هایی در پشت سر، و آن پهلوانان در میانه جا گرفتندی، و به همان حال با موزیک و سرود به راه افتادندی، و همگی ستایش آن پهلوانان کردند، و بدینسان سراسر شهر را گردیدندی.

در اندیشه شیعه دستگاه آفرش یک چنان نمایشی برای نشان دادن ارج و جایگاه «چهارده معصوم» می‌باشد، دسته‌هایی از پیش رو رفته و در میانه آن چهارده تن و بستگان و پیرامونیان‌شان آمده‌اند و از پشت سر نیز دسته‌هایی درکار آمدن و گذشتند. در سایه همین باور است که شیعیان زمان آن چهارده تن (صدهای نخست اسلام) را بهترین زمان‌ها شناسند و در پندار ایشان زمان هرچه می‌گذرد بدتر و بی‌ارجرتر می‌گردد.

در سایه همین باور است که به زمان خود و پیشآمدهای این زمان ارج نگزارند و همه در بند زمان آن چهارده تن و پیشآمدهای آن زمان باشند.

مثلاً امروز جنگ بسیار بزرگی در میان دولت‌های اروپا می‌رود و هر توده‌ای باید از پیشآمد به تکان آید و در راه آینده خود به کوشش‌هایی پردازد. ولی شیعی پروایی به اینها ندارد و چه بسا که به داستانش نیز گوش ندهد. لیکن شما اگر از جنگ صفین بگوئید یا داستان مختار سراپید، آنها را با دلخواه و خوشی بشنوند و خرسندی نمایند.

دولت‌های آرمند اروپا آن همه چیرگی به شرقیان می‌نمایند و سراسر کشورهای شرقی به زیر دست آنان افتاده، شیعی را به اینها کاری نیست و پروا نیز نماید. ولی پس از هزار و سیصد سال هنوز داستان فدک را فراموش نکرده است و هر زمان که پایش افتد به گفتگو از آن پردازد، و به ابوبکر و عمر و دیگران از بدگویی باز نایستد.

در سال ۱۳۳۰ (قمری؛ ویراینده) که در تبریز با سپاه روس جنگ رفت و روسیان چیره در آمده شادروان ثقه الاسلام را با هشت تن دیگر به گناه دلبستگی به کشور و

توده خودشان دستگیر کردند و روز عاشورا در سربازخانه به دار کشیدند، در همان هنگام که آن هشت تن را بالای دار می‌فرستادند پیروان جعفر بن محمد در بازارها زنجیر می‌زدند و فریاد می‌کشیدند: «داد از ظلم یزید».

در شهریور ۱۳۲۰ (خورشیدی) که سپاهیان روس و انگلیس مرز ایران را شکسته به این کشور درآمدند، در همان روزها من ناچار بودم به شیراز و بوشهر روم و در اتوبوس که نشستیم یک دسته نیز «زوار» نشستند که از مشهد بازمی‌گشتند. در میان راه نادانی‌هایی از آنان دیدم که ناگفتنیست، با آن گزندگی که به کشور رسیده بود کمترین پروایی نمی‌داشتند و همه سخنان‌شان از سفر خودشان و یا از سر گذشت‌های راست و دروغ امامان‌شان می‌بود و پیایی آواز برداشته «صلوات» می‌کشیدند. تنها یک بار سخن از پیش‌آمد کشور رفت که یکی چنین پاسخ داد: «اینها خواهند رفت. روس‌ها در مشهد می‌گفتند: اینجا مملکت امام رضاست، ما نخواهیم ماند!».

از شیراز تا بوشهر با دسته دیگری دچار بودم که اگر نادانی‌های ایشان را بنویسم سخن به درازا خواهد کشید. یک مدیر دبستانی به دیگران دستور می‌داد: «شش قل هو الله بخوانید و به شش سوی خود بدمید و از بمب و از هیچ چیز نترسید!». در میان راه جز «صلوات» کاری نمی‌داشتند، و گاهی نیز بدنهادی نشان داده آواز برمی‌داشتند: «به هر سه خلیفه ناحق...!».

از گفتن بی‌نیاز است که چنین مردمی با این بی‌پروایی به آمیغ‌های زندگانی و بیگانگی به زمان خود سرنوشتی جز در ماندگی و بدبختی نتوانند داشت، و این سزای نادانی و گمراهی ایشانست که همیشه توسری خور بیگانگان باشند. اگر راستی را بخواهیم شیعیان با این گرفتاری‌هاشان مردم زمان خود نیستند، بلکه مردگان هزار و سیصدساله‌اند که به زندگان در آمیخته‌اند. اینست راه زندگانی را نمی‌شناسند.

اگر مثلی خواهیم باید گفت داستان اینان داستان آن مردیست که چشمش نادرست باشد که پیرامون خود و زیر پایش را نبیند، ولی در یکفرسخی دیهی را تواند دید و به کارهای آنجا تماشا تواند کرد؛ پیداست که چنین مردی با آن چشم شگفتی

زندگی نتواند کرد، زیرا چون پیرامون خود را نمی‌بیند به هنگامیکه در یک فرسخی به تماشای آن دیه سرگرم است، ناگهان لغزیده از پا خواهد افتاد و یا به چاهی فرو خواهد رفت. این بدبختی‌ها که امروز گریبانگیر شریقیان می‌باشد و آنان را به زیردستی غریبان کشانیده، نتیجه همین نادانی و مانده‌های آنهاست.

سوم: یک زیان شیعیگری که می‌باید جداگانه شمارم، گستاخی پیروان آن کیش به دروغ‌گوییست. دروغ‌گویی که از بدترین گناهانست اینان در راه کیش خود پرهیز ندارند و آن را گناه نشمارند، از نخست چنین می‌بوده و اکنون نیز چنانست.

مثلا در باره امام ناپیدا گذشته از دروغ‌های دیگر چنین گفته‌اند: «دو شهری هست به نام جابلقا و جابلسا، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و امام ناپیدا در آن دو شهر می‌باشد». اکنون که همه جای کره زمین شناخته شده شما از ملایان پرسید: جابلقا و جابلسا کجاست؟!... از شهرهای کدام کشورهاست?!

امام ناپیدا که می‌دانیم داستانش چیست، کسان بسیار گفته‌اند که او را دیده‌اند و هر یکی داستانی سروده‌اند. یکی از ملایان نیز (حاجی میرزا حسین نوری) آنها را گرد آورده و کتابی ساخته، کتابی که سرپا دروغست.

از گنبد‌های امامان در کربلا و نجف و مشهد بارها دعوی «معجزه» کرده‌اند. پیش از زمان مشروطه در هر چند سال یکبار از کربلا یا نجف آگاهی رسیدی: فلان شب نور باران شده، فلان کور بینا گردیده، فلان لنگ پا گرفته. اینها را با تلگراف آگاهی دادندی و در شهرهای ایران چراغان رفتی. باید از جنبش مشروطه خواهی در ایران و عثمانی خشنود بود که جلو این «معجزه» سازی‌ها را گرفت.

هرکسی که از ایرانیان یا از دیگران به کربلا رود و بیابد کمتر رخ دهد که دروغ‌هایی همراه نیاورد، زمانیکه خردسال می‌بودم بارها شنیده بودم: در کربلا مرغی هست آشکاره گوید: «کشته شد حسین!» دروغی به این آشکاری به سر زبان‌ها می‌بود و کنون هم هست.

در مشهد بارها دیده شده دو سه تن خودشان سنگی را غلطانیده به صحن آورده و آنگاه گفته‌اند: «سنگ به زیارت آمده». این بازی را بارها به میان آورند و کسی از ملایان و دیگران ایراد نگیرد، زیرا چنین گویند: «باعث استحکام عقیده عوامست!!». در سال ۱۳۰۷ (خورشیدی) که یک ماه در مشهد می‌زیستم بارها این بازی را با دیده دیدم. روزی پرسیدم: «این سنگ خودش آمده است؟...» پاسخ دادند: «آری خودش به زیارت آمده. خیلی سنگ‌ها می‌آیند!». گفتم: از کدام در آمد؟! آیا به زمین می‌غلتید یا در هوا می‌پرید؟! در اینجا در ماندند و یکی از ایشان چنین گفت: «ما آنهاش ندیدیم. اینجا دیدیم به زیارت آمده!». چون ژاندارمی در پشت سرم می‌ایستاد چنین پاسخی دادند، و گرنه رفتار دیگری کردند.

این شیوه ایشانست که «معجزه» سازند و اگر کسی نپذیرفت و به چون و چرا پرداخت «ایمان» او را سست دانند و یا نام «بابی»^(۱) به رویش گزارند و به آزارش کوشند. در اندیشه آنان هرچه در باره امامان گفته شود باید پذیرفت، بایای شیعیگری درست همینست.

در سال ۱۳۳۰ (قمری، ویراینده) که روسیان توپ به گنبد مشهد بستند و جاهای گلوله تا دیر گاهی می‌ماند که من خود آنها را دیدم در بسیاری از شهرها چنین می‌گفتند: «گلوله‌ها باز گشته به میان خودشان افتاده است». هنوز این دروغ از میان نرفته است و بازهم توان شنید.

تاکنون بارها این دروغ را به میان انداخته‌اند: روز عاشورا یا فلان شب قتل، فلان مرد که با بهمان زن در آمیخته بوده بهم چسبیده‌اند و جدا نمی‌توانند شد، این را کوششی در راه کیش خود می‌پندارند که چنین دروغ‌هایی را بسازند و بپراکنند. آنچه من به یاد می‌دارم یک بار این دروغ را در محرم در باکو به میان انداختند، من خردسال می‌بودم داستانش را در تبریز شنیدم: «حاجی رضا نامی با یک زن

۱- خواست اینان از «بابی» پیروان علی محمد باب می‌باشد که دعوی امام زمانی کرده است. (ویراینده)

روسی روز عاشورا درآمیخته و هردو بهم چسبیده‌اند». شیعیان به یکدیگر مژده می‌دادند و داستان را با پر و بال بیشتری باز می‌گفتند. شکوهی مراغه‌ای همین داستان را بشعر کشیده و چاپ کرده است. یک بار نیز امسال در رمضان در تهران آن را به میان آوردند: «یک سرباز هندی یا آمریکایی در شهرنو با یک زن بدکاره شب بیست و یکم رمضان درآمیخته و بامداد که بیدار شده‌اند هردو بهم چسبیده بوده‌اند که ناچار به بیمارستان برده‌اند».

این دروغ را چندان پراکندند که در روزنامه‌ها نوشته شد و گروه انبوهی در برابر بیمارستان گرد آمدند و هرچه گفته می‌شد دروغست، و چنان چیزی نبوده باور نمی‌کردند. بدتر از همه این می‌بود که بیشتر کسانی که از جلو بیمارستان بازمی‌گشتند؛ اگر کسی می‌پرسید می‌گفتند: «آری بوده است. من خود دیدم!». دروغی به این آشکاری را می‌گفتند و شرمنده نمی‌شدند.

چون در پندار شیعیان، امامان همه کاره دستگاه خداوند. هرگونه گزاف‌گویی و گزاف‌اندیشی در باره آنان سزاست، هرکاری از آنان شدن نیست. (به گفته ملایان ممکن الوقوع است). اینست اگر هم رخ نداده باشد دروغ شمرده نخواهد شد. این شدن نیست که امام کوری را بینا گردانند. اینست اگر چنان معجزه‌ای ساختند و پراکندند دروغ نخواهد بود، بلکه چون «نشر فضایل ائمه است و باعث استحکام عقیده عوام باشد مستحسن است!!».

در علم آرای عباسی درباره شاه تهماسب یکم می‌نویسد: «مولانا محتشم کاشانی قصیده در مدح آن حضرت... به نظم آورده از کاشان فرستاده بود... فرمودند که من راضی نیستم شعرا زبان به مدح من آلائند. قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم‌السلام بگویند، صله اول را از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند، زیرا که به فکر دقیق و معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشته بلاغت درآورده به ملوک نسبت می‌دهند که به مضمون (از احسن اوست اکذب او) اکثر در موضوع خود نیست، اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند، شأن معالی

نشان ایشان بالاتر از آنست و محتمل الوقوع است».

اینست راز آن دروغگویی‌ها و معجزه‌سازی‌ها. از آن سوی کیشی که بی‌پاست پیروان آن ناچارند که با دروغ‌ها آن را نگه دارند، در این باره بهاییگری و صوفیگری با شیعیگری همراه است، بهائیان و صوفیان نیز به دروغ‌سازی گستاخ باشند، دیواری که بی‌بنیاد است باید آن را با ستون‌هایی از اینور و آنور سرپا نگاه دارند.

شما اگر با یک شیعی (یک شیعی که عامی نباشد) به گفتگو پردازید، خواهید دید همه به آن می‌کوشد که شکست نخورد و پششش به زمین نیاید و اینست پیاپی دروغ‌ها می‌گوید. مثلاً شما اگر بگویید: علی با ابوبکر و عمر راه رفت و به دشمنی برنخواست، گوید: «تقیه می‌کرد». اگر گوید: با عمر خویشاوندی کرد و دختر خود را به او داد، گوید: «جنیه فرستاد». اگر گوید: ابوبکر و عمر در زمان ناتوانی اسلام به آن گرویدند و این دلیلست که از روی پاکدلی مسلمان بودند، گوید: آنان پیش کاهنی رفته و ازو شنیده بودند که اسلام پیشرفت خواهد داشت و به آن امید به اسلام گروه نشان دادند. اگر گوید: حسن بن علی با داشتن نیرو خلافت را از دست داد و حسین بن علی با نداشتن نیرو به طلب آن برخاست، گوید: «به هر یکی از امامان لوحی از آسمان آمده بود که بایستی از روی آن رفتار کنند». هرچه گویی پاسخ دهد و در هیچ جا نایستد. یک شیعی باید پا فشارد و نگزارد به ایمانش رخنه‌ای رسد، باید پا فشارد و کیش خود را نگه دارد.

روزی با یکی می‌گفتم: داستان رفتن عمر به در خانه علی و گزاردن او دختر پیغمبر را میانه در و دیوار که روضه‌خوان‌ها می‌سرایند و مردم را می‌گریانند، از ریشه دروغست و دلیل آورده می‌گفتم: بچه‌ای که در شکم مادر می‌بوده چه نیاز به نام می‌داشته؟! آنگاه که دانسته بود پسر است تا «محسن» نام دهد؟! سخنم به پایان نرسیده پاسخ داد و چنین گفت: «پیغمبر خبر داده و خود او نامش را محسن نهاده بود». گفتم: این در هیچ کتابی نیست، شما از کجا می‌گویید؟! گفت: «در کتاب نباشد من از عقل خودم می‌گویم!».

چهارم: می‌باید از داستان گریه و روضه‌خوانی نیز جداگانه سخن رانیم، این نیز زیان‌های بسیاری را در پی دارد.

چنانکه گفتیم نخست از این راه سودجویی سیاسی می‌کرده‌اند، به کسی که ستم رسیده مردم دل‌هاشان سوزد و خواهان و ناخواهان هواداری از او نمایند. از این رو سران شیعه از ستم‌دیدی حسین بن علی به پیشرفت کار خود می‌افزوده‌اند.

چیزی که هست در آن زمان‌ها کار تنها «شعرهایی خواندن و گریستن» می‌بوده که سالی یک بار و دو بار به آن می‌پرداخته‌اند، در زمان خود امامان بیش از این سراغ نمی‌داریم. سپس در تاریخ‌ها می‌بینیم که در زمان خاندان بویه در بغداد روزهای عاشورا تکانی هم در شیعیان پدید می‌آمده و نمایش می‌رفته.

پس از آن یادی در کتاب‌ها در این باره نمی‌بینیم تا از زمان صفویان دوباره آغاز یافته است. ملا حسین کاشفی کتابی در باره داستان کربلا به نام «روضه الشهداء» نوشته بوده و کسانی در نشست‌ها از آن خوانده، مردم را می‌گریانیده‌اند و همانا نام «روضه‌خوان» از همانجا پیدا شده است.

گویا نخست نشست‌های ساده‌ای از سوی مردم برپا می‌شده. ولی سپس شاه و پیرامونیان او به کار برخاسته‌اند و توان گفت که در روزهای عاشورا برخی نمایش‌ها از جمله شبیه‌سازی می‌رفته است.

از آن زمان آگاهی کمتر است، ولی چون به زمان قاجاریان می‌رسیم که نوشته‌های جهانگردان اروپایی در دستست می‌بینیم دستگاه بزرگی در میان می‌بوده و در ایران و هندوستان و قفقاز و دیگر جاها در دوازده روز محرم روضه‌خوانی‌های بسیار می‌شده و سینه‌زنی و قمی‌زنی و شاه‌حسینی از همان زمان‌ها شناخته می‌بوده.

هرچه هست در زمان ما روضه‌خوانی و نمایش‌های محرمی یک گرفتاری بزرگی برای ایرانیان گردیده و این میدان بی‌اندازه پهناور شده بود، در شهرهای بزرگ شماره روضه‌خوان‌ها از دویست و سیصد گذشتی، و بسیاری از آنان از آن راه دارا

اندوخته، توانگر بودندی. برخی نیز به دربار بستگی داشته لقب‌های — از سلطان الذاکرین، ملک الذاکرین و مانند اینها — یافتندی. در سراسر سال روضه‌خوانی‌ها رفتی. اگر کسی در گذشتی و یا از سفر آمدی و یا عروسی کردی و یا خانه تازه خریدی و یا فرزندی پیدا کردی، در خانه خود روضه خوانانیدی. هر توانگری سالانه دو روز یا بیشتر نشست برپا کردی و در خانه اش را به روی مردم گشادی، کمتر نشست بودی که روضه‌ای خوانده نشود.

شیعی با فهم و باور، کسی بودی که اگر پدرش مرده به حسین گرید، اگر برادرش درگذشته یاد عباس برادر حسین کند، اگر پسر جوانی از دستش رفته علی اکبر را به یاد آورد. اگر عروسی کند روضه از عروسی قاسم خواناند. یک زن شیعی بایستی همیشه یاد از زینب و ام کلثوم کند و هر اندوهی که رخ دهد آن را به کنار گزارده به اندوه خواهران و زنان حسین گرید، این دستوری می‌بود که پیشوایان‌شان داده بودند «وعلی‌الحسین فلیبک الباکون ولیندب النادبون».

از آن سوی چون محرم رسیدی بسیاری از مردم رخت سیاه پوشیدندی و از همان روز نخستین در تیمچه‌ها و کاروان‌سراها و در خانه‌های مجتهدان و بزرگان دستگاه سوگواری درچیده^(۱) شدی. در همه جا روضه‌خوانی‌ها آغاز یافتی، بازار روضه‌خوانان بسیار گرم شده، هریکی سوار اسب یا خر از اینجا درآمده به آنجا شتافتی، در هرجایی روضه‌خوانان همین که یکی از منبر پایین آمدی آن دیگری بالا رفتی.

در همان هنگام از هر کویی دسته‌ای راه افتادی. سینه زن‌ها، عرب‌ها، زنجیر زنان، هر گروهی دنبال دیگری را گرفته، درفش‌های^(۲) بسیار جلو انداخته، با طبل و شیپور (و یا بی آنها) نالان و مویان به راه افتادندی. در بازارها گردیده و به تیمچه‌ها و خانه‌های مجتهدان و بزرگان رفته بدینسان روز را به پایان رسانیدندی. هنگام شام در

۱- درچیده = مرتب

(ویراینده)

۲- درفش = بیرق، پرچم

(ویراینده)

هر کویی و کوچه‌ای، دسته شاه حسینی راه افتادی. سپس نیز در هر مسجدی روضه‌خوانی رفتی.

از روزهای هشتم یا نهم «شبیبه» نیز درآمدی. شمر و یزید و حسین و عباس و علی اکبر و قاسم و زین العابدین بیمار و زینب و ام کلثوم و سکینه به روی اسب‌ها در بازارها گردیدندی. در تبریز روز نهم «شیر» آوردندی که خود داستانی داشتی.

روز دهم یا عاشورا «دیوانگی!» بالا گرفتی، از آغاز روز صد دسته شاه حسینی راه افتادی، از هر کوی و کوچه قمه‌زنان با سرهای شکافته و کفن‌های سفید خون‌آلود بیرون آمدندی. مردم قه‌باغ در تبریز و تهران «قفل به تنان» آوردندی.

در این روز ملایان و بازرگانان و توانگران نیز خودداری ننموده با پاهای برهنه و سرهای باز، گل به رو مالیده به جلو دسته‌ها افتادندی، به سرهاشان خاکستر و کاه ریختندی، کسانی چندان گریستندی و به سر کوفتندی که از خود رفته افتادندی. بدینسان دسته‌های گوناگون از این سو و از آن سو راه افتادندی و در بازارها بهم رسیدندی. انبوه زنان و مردان به تماشا ایستاده گریه کردند. بسیاری از قمه‌زنان به خودنمایی، چندان زدندی که افتاده از خود رفتندی و سالانه چند کس با این آسیب درگذشتندی.

در بسیاری از شهرها روز عاشورا «نخل» گردانیدندی، یک چیز بسیار بزرگ و سنگینی از چوب ساخته «نخل» نامیدندی، هر کویی نخلی داشتی و در آن روز بیست و سی تن یا بیشتر به زیرش رفته آن را برداشتندی و در کوچه‌ها گردانیدندی، چون دو نخل بهم رسیدی به یکدیگر راه نداده به پیکار برخاستندی و سر و روی همدیگر را خستندی^(۱). گاهی نیز خون ریختندی.

در شهرهایی که دو تیرگی حیدری و نعمتی از میان نرفته بود هر ساله در روز عاشورا پیکار به میان افتادی و سرها شکسته و تن‌ها کوفته شدی.

از این نادانی‌ها چندان بودی که اگر کسی بشمارد و داستان همه را بنویسد یک کتاب بزرگی باشد، این نادانی‌ها در ایران رواج می‌داشت تا رضا شاه پهلوی جلو گرفت که ده سال بیشتر، کم نشانی از این نمایش‌ها دیده شدی. ولی چنانکه می‌دانیم پس از رفتن او دولت به جلوگیری نمی‌کوشد و ملایان می‌کوشند که بار دیگر آنها را رواج دهند و چنانکه می‌شنویم در بسیاری از شهرها آغاز یافته و در محرم همان نمایش‌ها به میان می‌آید^(۱).

چنانکه گفتیم این کارها زیان‌هایی را در پی می‌داشت و اینک آنها را فهرست‌وار به کوتاهی می‌شماریم:

۱- داستانی که هزار و سیصد سال پیش رخ داده به آن پرداختن و به گریه و سوگواری برخاستن از خرد روگردانیدن و آن را لگدمال ساختنست. این که پنداشته‌اند که خدا از این گریه و زاری خشنود گردد و پادشاه‌ها دهد نادانی دیگری از آنان می‌باشد. خدا از کاری خشنود گردد که بخردانه باشد و سودی از آن برخیزد. گریه و مویه به یک داستان کهن هزارساله چسودی تواند داد؟!... چرا خدا به آن پادشاه دهد؟!...

شگفتست که بازماندگان حسین خودشان پس از یکی دو سال، پیشآمد را فراموش ساختند و به زندگی پرداختند. چنانکه گفتیم علی بن الحسین با یزید آشتی کرد و با او دوستی نمود. سکینه دختر حسین که به گفته: روضه‌خوانان در ویرانه شام مرده است و باشد که شیعیان به این مرگ او خروارها اشک ریخته‌اند، سال‌ها پس از آن زیسته و زن مصعب بن زبیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملک بن مروان گردید و با خوشی‌ها زندگی بسر داد.

ولی شیعیان پس از هزار و سیصد سال آن داستان را فراموش نمی‌کنند، و آیا این دلیل روشنی به سبک مغزی و بیخردی یک مردمی شمرده نخواهد بود؟!...

۱- پیروی از همین سیاست‌های بدخواهانه است که به «جمهوری اسلامی» انجامیده. (ویراینده)

۲- به سینه‌زدن، زنجیر به تن کوفتن، گِل به رو مالیدن، خاک به سر ریختن، سر خود شکافتن، جَسْتن و افتادن، نعره‌ها کشیدن و اینگونه کارها جز نشان دژخویی و بیابانی‌گری نیست. شیعیان اینها را هنری پنداشتندی و اگر در میان تماشاچیان یک یا چند تن اروپایی بودی بنام خودمایی، بیشتر کوفتندی و زندگی و بلندتر نعره‌ها کشیدندی. ولی راستی آنست که همین نادانی‌ها و مانده‌های آن دستاویز به دست اروپاییان داده که ایرانیان و دیگر شرقیان را «نیمه وحشی» شمارند و به زندگانی آزاد شاینده ندانند.

اروپاییان از سال‌ها کوشیده‌اند که شرقیان را در نادانی‌ها و دژخویی‌ها که می‌داشته‌اند و می‌دارند پایدار گردانند و از این رفتار دو نتیجه خواسته‌اند: یکی آن که شرقیان در سایه همین نادانی‌ها، ناتوان و درمانده باشند و به آسانی گردن به یوغ چیرگی آنان گزارند. دیگری این که بهانه در دست باشد و به «نیکخواهان جهان» که در اروپا نیز فراوانند پاسخی توانند داد.



یک تن قفل به تن

یک تن قفل به تن این که از صد سال باز اروپاییان که به ایران و هند آمده‌اند داستان‌ها از این نمایش‌ها و نادانی‌های شیعیان در کتاب‌هایشان نوشته‌اند و پیکره‌ها برداشته به چاپ رسانیده‌اند^(۱)، این که برخی شرق‌شناسان به ستایش‌هایی از شیعیگری و از این نمایش‌ها پرداخته‌اند، همه از این راه بوده است.

دو تن از شرق‌شناسان که یکی مسیو ماربین آلمانی و دیگری دکتر جوزف فرانسه‌ای بوده، در کتاب‌های خود از کیش شیعی و از این نمایش‌های شیعیان ستایش‌ها نوشته‌اند،

۱- پیکره‌هایی را که ما در این کتاب از قمه زنان و قفل به تنان و از جنازه قاسم و عروس قاسم آورده ایم از مهنامه «توردوموند» فرانسه است که هشتاد سال پیش در پاریس بنیاد یافته بود و سال‌ها پراکنده می‌شد، و آن نیز از کتاب یکی از جهانگردان روسی برداشته، این جهانگرد در قفقاز گردیده و برای آن که بیابانی‌گری قفقازیان را نشان دهد از اینگونه پیکره‌ها برداشته و در کتاب خود به چاپ رسانیده است.

و اینها عنوانی به دست ملایان داده که آن دو نوشته را که به فارسی ترجمه شده در دفتری بنام «سیاست الحسینیه» به چاپ رسانیده‌اند. ولی ما نیک می‌دانیم که این شرق‌شناسان از کارکنان سیاسی می‌باشند و نوشته‌هاشان جز از راه فریب‌کاری نیست.

به گفته مسیو ماریین نصیرالدین توسی کار بسیار نیکی کرده که در زمان تاخت مغولان و در چنان هنگام گرفتاری، کینه شیعی و سنی را فراموش نساخته و مغولان را بسر بغداد برده و کینه از دشمنان خاندان علی جسته است. این بوده آرزویش که شیعیان همیشه چنان باشند و هیچگاه کینه سنیان را از دل بیرون نکرده به کارهای دیگری نپردازند.

به گفته دکتر جوزف: شیعیگری در نتیجه روضه‌خوانی پیشرفت بسیاری کرده، و او آرزومند می‌بوده که شیعیان در این راه پیشرفت را از دست ندهند و به شماره شیعیان (که به کار سیاست اروپایی نیک می‌خورند) بیفزایند.

۳- گذشته از آن که گریه و ناله سهش‌ها را فرو نشاند و آتش غیرت را خاموش گرداند، آن همه روضه‌خوانی‌ها و دسته‌بندی‌ها که مردم را سرگرم می‌ساخت، بیگفتگوست که از پرداختن بکار زندگانی بازمی‌داشت. بدبختی‌هایی که گریبانگیر ایرانیان شده و بدینسان درمانده و زبون‌شان گردانیده شونده‌های بسیار داشته و بیگمان یکی از آنها این بوده. مردم به جای آن که از پیشآمدهای جهان و از پیشرفت‌هایی که در دانش‌ها و دیگر زمینه‌ها رخ داده بود آگاه باشند و یا به اندیشه کشور و توده پردازند، به آن نمایش‌های بیهوده پرداخته‌اند. این نتیجه آن سرگرمیست که می‌بینیم که از دست آزمندان اروپا مشت می‌خورند و از ستم یزید می‌نالند.

زنان ایران که از همه جا ناآگاهند و کمترین دلبستگی به کشور و زندگانی توده‌ای نمی‌دارند و از درس‌خواندگان نیز هوش و فهمی در این باره دیده نمی‌شود، شُوندش جز این نبوده که بیشتر زمان را در روضه‌خوانی‌ها بسر برده و هوش و جریزه خود را در آن راه‌ها بکار انداخته‌اند^(۱).

۱- پروا شود که شادروان کسروی زنان ایران در سال ۱۳۲۳ را می‌شناساند. (ویراینده)

۴- این داستان گریه و زیارت با آن پادشاهایی که نوید داده شده زیان بسیار بزرگ دیگری را دربر می‌دارد، و آن این که شیعیان به بدکاری گستاخ باشند.

باید دانست که مردم عامی در باره نیک و بد، فهم و بینشی را که می‌بایست ندارند و یک چیز که بد است (مثلا دزدی) آنان در باره اش تنها این را دانند که گناهست و مایه خشم خدا باشد و بدکاره (یا دزد) به دوزخ خواهد رفت و یگانه جلوگیرشان همان ترس دوزخ می‌باشد.

از این که بدی‌ها زیان به زندگانی رساند و مایه نابسامانی آن گردد چیزیست که به اندیشه ایشان نرسیده. اینست چون می‌شنوند که کسی که گریه به حسین کرد و یا به زیارت بارگاه او رفت همه گناهانش آمرزیده گردد و بهشت به او بایا باشد، از ترسی که می‌داشتند ایمن شده به هر بدی پا می‌گزارند.

این چیزیست که از نخست آزموده بود و در این چند سال که به شُوند جنگ در ایران خواروار کم شد و نرخ‌ها بالا رفت آزمایش دیگری بدست آمد، زیرا دیده شد که کسانی که انبارداری کردند یا پیایی به نرخ‌ها افزودند و هزارها خاندان را از پا انداختند، بیشتر حاجیان «مقدس» و شهدیان «لب‌جنبان» می‌بودند. نیز دیده شد که همان پول‌هایی را که از راه برانداختن خاندان‌ها بدست آورده بودند، برداشتند و با پیشانی باز روانه کربلا و نجف شدند که زیارت کنند و به ملایان پول‌هایی دهند.

این نامردان که بهانه در دست می‌دارند و به کشور و توده پروایی نمی‌نمایند و به میهن‌پرستی ریشخند می‌کنند، بدینسان از بدکاری نیز نمی‌پرهیزند و در سایه کیش بی‌پایی که می‌دارند خود را به هر «دلخواهی» آزاد می‌شمارند.

شما اگر زمانی به توده عامی پردازید و باورهای آنان را نیک سنجید، خواهید دید در سایه سخنانی که همیشه از ملایان و روضه‌خوانان شنیده‌اند چنین می‌پندارند که آدمی در این جهان ناچار از گناهست و چاره کار همان گریستن به امام حسین و رفتن به زیارت او و دیگران می‌باشد. اینست خدا روز «الست» با امام حسین آن پیمان را بسته است.

اگر شما با یک شیعی که به کربلا می‌رود به سخن پرداخته بپرسید: «چرا به کربلا می‌روید؟!». پاسخ خواهد داد: «آقا! ما گناهکاریم باید برویم و از گناهان پاک شویم». اگر بگویید: «بهتر است که گناه نکنی تا نیازمند پاک‌شدن نباشی» با شگفتی پاسخ خواهد داد: «مگر آدم می‌تواند گناه نکند؟!...».

در تبریز سخنی هست و بارها از زبان‌هاشان شنیده ام، می‌گویند: «سگ که ناپاکست چون به نم‌زار افتاد و نمک گردید پاک شود. ما گناهکاریم و ناپاکیم و خود را به نم‌زار می‌اندازیم تا پاک شویم». اگر نیک اندیشید در این باره باورهای شیعیان، بیماندگی به باورهای مسیحیان (در باره گناه و کفاره) نمی‌باشد.

این نکته را می‌توان با زبان دیگری نیز باز نمود. چنانکه می‌دانیم آدمی دارای دو گوهر است: یکی گوهر جان که خواهای بدی‌هاست، و دیگری گوهر روان که خواهای نیکی‌هاست. در بسیاری از مردم گوهر جان بسیار چیره باشد و اینست ایشان خودداری از بدی‌ها نتوانند. لیکن در همانحال روان‌هاشان بیکار نمانده آنان را نکوهش کند و فرج‌داشان^(۱) همیشه نآسوده باشد. چنین کسانی همان که بشنوند اگر کسی به امام حسین گریست یا به زیارت رفت گناهانش آمرزیده شود، همچون تشنه‌ای که به آب رسد با خشنودی و شادمانی پذیرند و این را یک پاسخی به نکوهش‌های فرجاد گرفته، خود را آسوده گردانند. به گفته عامیان: «کور از خدا چه خواهد؟! دو چشم!». یک آدم‌کش، یک انباردار، یک دزد، یک زن بدکاره، یک آخوند فریبکار بچه‌نیامند است؟!... به یک دستگاه آنچنانی که بی‌رنج و کوشش گناهان خود را بیامرزانند.

از همینجاست که شما می‌بینید تیمور لنگ با آن خونخواری و تیره دلی که در اسپهان در یک روز هفتاد هزار آدم کشت و در بغداد از سرهای کشتگان مناره‌ها افراشت، همیشه در جستجوی پیران صوفی می‌بوده و چون یکی را می‌یافته دست به

دامنش می‌یازیده. می‌بینید صمد خان به آن پلیدیش که افزار سیاست نکولا گردید و کسان بسیاری از آزادی‌خواهان غیرتمند را کشت، روضه می‌خوانانیده و هر ساله چهار صد تومان پول شمع به کربلا می‌فرستاده، اینها ارزش همانست که باز نمودیم. پنجم: داستان امام ناپیدا گذشته از ایرادهایش، زیان‌هایی نیز به زندگانی دارد. شما با هر شیعی گفتگو از گرفتاری‌ها کنید یا آرزوی نیکی جهان به میان آورید، بی‌درنگ به پاسخ پرداخته خواهد گفت: «باید خودش بیاید و کارها را درست کند». در تبریز گویند: «فدا اولوم، گرگ اوزی گلسون»^(۱).

می‌باید روشن گردانم که چیزهایی که ما گرفتاری می‌شماریم در پیش شیعیان گرفتاری نیست. مثلاً پس ماندن توده، چیرگی بیگانگان، ناتوانی دولت، نابسامانی کشور، پستی خیم‌ها و سهش‌ها و مانند اینها، نچیزهاییست که شیعیان باک دارند و گرفتاری شمارند. یک شیعی تاراه کربلا باز و روضه‌خوانی آزاد است و دست به کلاه و رخت او زده نمی‌شود، به هیچ چیزی ارج نگذارد. در نزد شیعی بیگانگان که به ایشان آزادی در کیش می‌دهند بهتر از یک دولت ایرانیست که آزادی از دست‌شان بگیرد، این چیز است که بارها به زبان آورده‌اند.

در پیش آنان گرفتاری آنست که می‌بینند بسیاری از جوانان و دیگران سست باور شده‌اند و به روضه نمی‌روند و در آرزوی زیارت نمی‌باشند و به ملایان ارجی نمی‌گذارند. اینهاست که آنان گرفتاری می‌شمارند و در این باره یا در هر باره دیگری که گفتگو شود، همان پاسخ گذشته را دهند.

بدتر از این آن که در این ده سال که ما به کوشش برخاسته ایم و به خواست خدا در برابر مادیگری و بی‌دینی ایستاده، دین را به روی بنیاد بسیار استواری نهاده ایم و با یکایک گمراهی‌ها و نادانی‌ها نبردیده، تیشه‌ها به ریشه هر کدام فرو می‌آوریم، این کار ما به شیعیان گران می‌افتد، زیرا در اندیشه ایشان باید این کار را امام ناپیدا کند.

چنانکه گفتیم شیعیان کسان پرستند، اینان که آرزومندند امام ناپیدا پیدا شود و جهان را به نیکی آورد، آن نیکی جهان را چندان نمی‌خواهند که بودنش را با دست امام‌شان می‌خواهند، اینست از کارهای ما دل‌تنگ می‌باشند.

داستان اینان داستان آن کودک نادانست که به لجنزاری افتاده بود و یکی که می‌خواست دستش را گیرد و بیرون آورد تن در نمی‌داد و فریاد می‌زد: «باید مادرم بیاید!»، در حالیکه مادرش نیز نمی‌بود و نتوانستی آمد. فراموش نمی‌کنم روزی با یکی از ملایان گفتگو می‌داشتم و چنین گفتم: شما می‌گویید مهدی خواهد آمد و یکی از کارهایش این خواهد بود که همه کیش‌ها و دین‌ها را براندازد و همگی مردم را به یک راه آورد. من می‌پرسم: این کار را چگونه خواهد کرد؟... آیا با «معجزه» خواهد کرد که مردمان شب بخوابند و بامدادان که بیدار شدند همگی شیعی گردیده باشند، یا با کیش‌ها و دین‌ها به نبرد پرداخته با دلیل‌ها مردمان را به سوی یک دین خواهد خواند... آیا کدام یکی از اینهاست؟!... چون چیزی نمی‌دانست از پاسخ درماند و من دنباله سخن را گرفته گفتم: اگر بگویید: «با معجزه خواهد کرد» دروغست، زیرا چنان کاری بیرون از آیین خداست. شما می‌بینید که پیغمبر اسلام که بالاتر از مهدی پنداری می‌بود، به برانداختن گمراهی‌ها جز از راه دلیل آوردن و نبردیدن نکوشید. اگر بگویید: «با دلیل‌ها مردمان را به یک راه خواهد خواند»، این کاریست که ما به آن برخاسته ایم و گام‌هایی نیز پیش رفته ایم، و جای شگفتست که شما خشنودی نمی‌نمایید و به همدستی نمی‌شتابید. جای شگفتست که نتیجه‌ای را که بدست آمده نمی‌پذیرید و دنبال یک پندار بی‌پایی را می‌گیرید.

مرد تیره‌مغز به جای آن که به پرسش من پاسخ دهد با تندى چنین گفت: «پس شما دعوی مهدویت می‌کنید؟!...».

گفتم: من دعوی مهدی‌گری نمی‌کنم، بلکه هیچ دعوی نمی‌کنم. من کجا و دعوی کجا؟!... من به جای دعوی به کار پرداخته ام و آنچه می‌بایست کنم، کرده‌ام.

شما به پرسش من پاسخ دهید. چون پاسخی نتوانست به درهمگویی‌هایی پرداخت و من جلوش را گرفته، گفتگورا به پایان رسانیدم.

اینست نمونه‌ای از زیان‌های آن افسانه، به هر زبونی تن درمی‌دهند و یوغ بیگانگان را به گردن می‌گیرند و این برنمی‌تابند که یک راه‌رهایی به رویشان باز شود، چرا که دستگاه امام ناپیدا بهم بخورد.

شگفتست که دکتر جوزف از این پندار نیز ستایش‌ها نوشته و به یک رشته فریبکاری‌هایی برخاسته. به گفته او شیعیان که همگی پیداشدن امام زمان را می‌بیوسند و هرروز چشم به راه او می‌باشند. چنین مردمی همیشه آماده جنگ و مردانگی باشند که همان که امام پیدا شد به یاری او شتابند. می‌گوید: شیعیان همگی امیدمندند که روزی به سراسر جهان دست خواهند یافت و مردمی با این امید «لا محاله»^(۱) روزی اسباب طبیعی برای آن فراهم خواهد آمد».

به گمان دکتر جوزف، شیعیان با آن کوشش که در راه رواج کیش خود می‌کنند و با این امیدی که به پیدایش امام زمان می‌دارند در آینده «ترقیات محیر العقول» خواهند کرد و از هر باره بزرگترین توده جهان خواهند بود.

این پندار بافی‌های دکتر جوزف عنوانی به دست ملایان داده. چند سال پیش یکی از ملایان تبریز به من چنین نوشته بود: «شما می‌گویید: امام زمان دلیل ندارد، دلیل آن را از فرنگی باید پرسید». یک رشته جمله‌های پوچی را که به نام سیاست‌بازی نوشته شده بدینسان پیش می‌کشید.

باید پرسید: آیا نوشته‌های جوزف در باره آمادگی و جنگجویی شیعیان راستست؟!... آیا علمای نجف و کربلا و سامرا و قم و طلبه‌های ایشان و این حاجی‌ها و مشهدی‌های تهران و تبریز و کاشان و قزوین به چنان آمادگی می‌کوشند؟!... آیا شدسیده^(۲) های ما وارونه گفته‌های دکتر فرانسه‌ای را نشان

۱- لا محاله = ناچار، ناگزیر

(ویراینده)

۲- شدسیدن (بر وزن برچیدن) = دریافتن با یکی از حس‌های پنجگانه

(ویراینده)

نمی‌دهند؟!... آیا ما با دیده نمی‌بینیم که به هر پستی تن درمی‌دهند و دل‌هاشان خوشست که «خودش خواهد آمد و کارها را درست خواهد گردانید». اینها را که با دیده می‌بینیم آیا باز باید فریب گفته‌های دکتر جوزف را بخوریم؟!...

آنگاه گرفتیم که سخن دکتر راستست و شیعیان به امید آن که امام زمان خواهد آمد به آمادگی‌های جنگی می‌کوشند، آیا نه آنست که آنان می‌گویند امام زمان با شمشیر جنگ خواهد کرد و توپ و تفنگ و تانک و همه این چیزها از کار خواهد افتاد؟! با چنین پنداری آمادگی‌های آنان چه خواهد بود؟!...

فسوسا اگر این افسانه‌ها مایه بزرگی و برتری مردمی توانستی جهودان که هزارها سالست چشم براه «ماشیا» می‌باشند و بنیادگزار این افسانه ایشانند پیش از دیگران به بزرگی و برتری رسیده باشند.

آنگاه چنانکه شیعیان به پیداشدن مهدی امیدمندند، مسیحیان نیز به فرودآمدن عیسی از آسمان امیدمند می‌باشند و ما نمی‌دانیم چرا دکتر جوزف این دلسوزی و راهنمایی را که به مردم ایران می‌کند به توده خود نمی‌کند؟!... چرا کشیشان فرانسه را بر نمی‌انگیزد که به کوشش‌هایی برخاسته امید مردم را به آمدن عیسی بیشتر گردانند و راه برتری و بزرگی را به روی آن کشور باز کنند؟! پس چه شده که مردم فرانسه باید لشگرها آریند و افزارها سازند و به کوشش‌های سیاسی پردازند و برتری و بزرگی را از آن راه طلبند، ولی ایرانیان از راه افسانه‌پرستی پیش روند؟!... آیا مرگ خوبست ولی برای همسایه؟!...

همین سخن را به مسیو ماریین هم توان گفت. این فریبکار آلمانی با آن آگاهی کمی که از اسلام و تاریخ آن داشته به بافندگی‌هایی پرداخته چنین می‌گوید: «حسین دانسته به سوی کشته‌شدن رفت. خواست او ستم بنی امیه را پذیرفتن و از همان راه ریشه آن خاندان را کندن می‌بود». همین را سیاست بزرگی از حسین شمرده به شیعیان راهنمایی می‌کند که همان روضه‌خوانی و سوگواری را که پیش گرفته‌اند رها نکنند و از همان راه نشان دادن ستم‌دیدگی پیشوایان خود پیش روند.

ما می‌گوییم: پس چرا مسیو ماربین این راهنمایی را به آلمانیان نکرده است؟!... چرا آن سیاست بزرگ حسینی را به آنان یاد نداده است؟!... چرا آلمانیان هنگامی که آن سختی‌ها را از ناپلئون کشیدند این سیاست را به کار نداشتند؟!... چرا این نکردند که پادشاهان‌شان خود را به کشتن دهند و توده آلمانی کشته‌شدن آنان را دستاویزی سازند، و همچون ایرانیان روضه‌خوانی‌ها برپا کنند و به نمایش‌های گوناگون پردازند؟!... چرا در سال ۱۹۱۸ که آن شکست را از فرانسه و انگلیس خورده ناخواهان گردن به پیمان ورسای گزاردند به این فلسفه کار نداشتند؟!... چرا به جای برخاستن هیلتر و کارهایش از ستم‌دیدی خود سودجویی نکردند؟!...

اکنون هم دیر نشده: اگر از این جنگ شکست خورده بیرون آمدند و نیروشان بهم خورد به جای کوشش‌های دیگر فلسفه مسیو ماربین را به کار بندند، و اگر نیازی به روضه‌خوان و قمه‌زن و شمشیرزن و مانند اینها پیدا کردند خواهند توانست از ایرانیان بخوانند و کار خود را راه اندازند!

چنانکه گفتیم این نوشته‌های ماربین و جوزف جداگانه به نام «سیاست الحسینی» چاپ شده. این دفتر تاریخچه‌ای داشته که من باید در اینجا بنویسم: در سال ۱۳۲۷ (قمری، ویراینده) که در ایران شور آزادی‌خواهی بسیار نیرومند می‌بود و آزادی‌خواهان پس از یک سال و بیشتر جنگ با محمد علی میرزا و ملایان، فیروز درآمده تهران را هم گشاده بودند، و دشمنان آزادی که بیشترشان روضه‌خوانان و ملایان و پیروان ایشان می‌بودند پس از ایستادگی‌ها و جنگ‌ها نومیده شده و آتش سینه‌هاشان رو به خاموشی نهاده بود، و از آن سوی دولت خودکامه روس سپاه به ایران آورده و آذربایجان و دیگر شهرها را گرفته به کاستن از نیروی آزادی‌خواهان می‌کوشید، ناگهان این دفترچه به میان افتاد^(۱). تو گفندی نفت به روی آتش ریختند. ملایان و روضه‌خوانان و بسیاری از مردم به تکان آمده، و با آزادی‌خواهان که به کاستن از روضه‌خوانی می‌کوشیدند پرخاش

۱- نخست در حبل‌المتین چاپ شده بود و سپس در دفتر جداگانه در تبریز به چاپ رسید.

آغازیده چنین گفتند: «پس فرنگی‌ها امام حسین را می‌شناسند و شما نمی‌شناسید، ای بی‌دین‌ها؟!». این را گفته به تکان آمدند.



یک تن از قمه زنان

بیش از همه در تبریز شوری برخاست و نخست نتیجه آن بود که همگی روضه‌خوانان که بیش از دویست تن می‌بودند دست بهم داده چنین نهادند که در بازارها و کوی‌ها روضه‌خوانی‌های همگانی برپا گردانند. نخست در بازارها این کار را کردند، یک بازار را می‌گرفتند و از این سر تا آن سر فرش می‌گسترده و در میانه منبر می‌گزارند و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمن می‌گردانیدند و روضه‌خوان‌ها هر یکی با پیروانشان می‌آمدند و فراهم می‌نشستند و یکی پس از دیگری به منبر رفته مردم را گریانیده پایین می‌آمدند. سه روز و چهار روز بدینسان به سر برده چند روز دیگری بازار دیگری را برمی‌گزیدند، و در همه این کارها دشمنی خود را با مشروطه فراموش نمی‌کردند.

پس از دیری رو به کوی‌ها آوردند، در تبریز هفده و هجده کوی از بزرگ و کوچک شمرده می‌شد. نوبت به نوبت آنها را گردیدند که در هر یکی چند روزی با گردآمدن و روضه‌خواندن و دروغ‌ها سرودن و به مشروطه نیش زدن به سر می‌بردند. دیدنی می‌بود که از نوشته‌های دواروپایی چه شور و تکانی برخاسته و چه کارهایی کرده می‌شد.

یک نتیجه دیگر «سیاست الحسینیه» پیدایش دسته‌هایی به نام «انتظاریون» بود. چنانکه گفتیم دکتر جوزف از پندار شیعیان در باره امام ناپیدا ستایش نوشته و چنین گفته که امیدبستن به پیدایش چنان کسی و چشم براه او دوختن مایه زندگی یک توده باشد. برخی از ملایان همین را دستاویز گرفته در مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته‌های «انتظاریون» (بیوسندگان) پدید آوردند.

صد تن و دویست تن و هزار تن فراهم می‌نشستند، دعای «ندبه» می‌خواندند، از دیرکردن امام ناپیدا می‌نالیدند، می‌گریستند، کم کم به شیون کردن و به سر و روی خود کوفتن می‌رسانیدند و کسانی افتاده از خود می‌رفتند، و از بامداد تا شامگاه با این کارها به سر می‌بردند. همی خواستند با زور ناله و گریه امام ناپیدا را به بیرون آمدن وادارند.

در تبریز داستان دیگری هم پیش آمد، و آن این که چون از نالیدن‌ها و گریستن‌ها و به سر و روی خود کوفتن‌ها سودی به دست نیامده، سید روضه‌خوانی که پیشوای بیوسندگان می‌بود چنین گفت: «همه باهم رو به کربلا آوریم، برویم آیفِت^(۱) خود را از آن درگاه خواهیم». این پیشنهاد را پذیرفتند و انبوهی از توانگر و کمچیز، و از سواره و پیاده به راه افتادند. نمی‌دانم چند هزار تن به راه افتادند و چه اندازه از ایشان در راه از پا افتاده نابود شدند. این می‌دانم که صد خاندان به گدایی افتاد. نیک به یاد می‌دارم که در آن سال گدایان تازه‌ای در کوچه‌ها پیدا شده و برای آن که از مردم آسانتر پول بگیرند چنین می‌گفتند: «ما پدرمان به کربلا رفته».

اینست تاریخچه «سیاست الحسینیه». اینست نمونه‌ای از آمادگی شیعیان به نمایش‌های بیهوده بیخردانه.

ششم: یکی از زشتکاری‌های شیعیگری بردن استخوان‌های مردگان (مردگان پولدار) به کربلا و نجف و قم و مشهد می‌باشد. این کار چندان زشت و بیخردانه است که من نمی‌دانم چه نامی به آن دهم و با چه زبانی بنکوهم. کسی که مرده است باید تن او را در زیر خاک نهران گردانند که از بوی بدش آزاری به مردم نرسد، ولی آنان مرده را در یک قوطی به روی زمین نگه می‌دارند، و لانه‌ای برایش چنان می‌سازند که بویش بیرون آید و بدینسان مایه آزار مردم می‌گردند، و چون یک سال - بیش یا کم - گذشت استخوان‌های او را در یک قوطی دیگری گزارده بار می‌کنند و رو به «عتبات مقدسه» راه می‌افتند.

این کار گذشته از آن که مردم آزاریست و چه بسا مایه پراکندن بیماری‌هایی باشد، خود نشانی از ناهمپی و دژآگاهی^(۱) شیعیان و ملایان است. خدا می‌داند تاکنون چه رسوایی‌ها از این راه برخاسته است. در زمان‌های پیش که عثمانیان گاهی به جلوگیری پرداختندی بارها رخ داده که استخوان‌ها را خرد کرده و در توبره اسب ریخته خواسته‌اند نهانی از مرز گذرانند و دانسته شده و مایه رسوایی گردیده^(۲).

۱- دژآگاه = وحشی، فرهنگ نادیده (ویراینده)

۲- این داستان چندان شناخته است که از ملا محمد علی نخجوانی که یکی از مجتهدان می‌بود و ده و چند سال پیش مرده پرسیده‌اند، و او پاسخ داده: «باکی نیست. تن علی اکبر را نیز تکه تکه گردانیدند» «له اسوه بعلی الاکبر فقطعوه اربا اربا».



استخوان‌های مردگان را بار کرده به کربلا می‌برند

این کار را چرا می‌کنند؟!... به آن استخوان‌ها چه کاری هست که از این شهر به آن شهر می‌کشند؟!... اگر از خودشان بپرسید یکی خواهد گفت: یک در بهشت از کربلا یا از نجف یا از قم است، و مرده‌ای که در آنجا خوابیده همان که بوق دمیده شود و برخیزد یکسره به بهشت خواهد رفت. دیگری خواهد گفت: مرده‌ای را که در قوطی گزارده‌اند و به نجف یا به کربلا خواهد رفت از فشار گور ایمن باشد. دیگری خواهد گفت: ما گناهکاریم و به آن آستان پناهنده می‌شویم. یا خواهد گفت: ما سگیم و خود را به نمکزار می‌اندازیم.

با این بهانه‌های سست، به کاری به آن زشتی و زیان‌آوری برمی‌خزند و آبروی یک توده‌ای را به باد می‌دهند. اروپاییان که ایرانیان را دُزآگاه و بیابانی می‌خوانند، آیا این دلیل استواری در دست آنان نخواهد بود؟!...

کوتاه سخن: شیعیگری چنانکه از دیده دین و خداشناسی در خور نکوهش بسیار است، از دیده زندگانی هم در خور نکوهش می‌باشد. شیعیان که در دین به بت‌پرستی افتاده‌اند در زندگانی پست‌تر از بت‌پرستانند. برای روشنی سخن می‌نویسم، امروز زندگانی به چند گونه تواند بود:

یکی زندگانی که اروپاییان پیش گرفته‌اند. بدینسان که توده‌ها با یکدیگر در کشاکش و نبردند. جنگ‌ها می‌کنند و خون‌ها می‌ریزند و شهرها را ویران می‌گردانند،

در میان خود نیز آیین بخردانه‌ای نداشته با نبرد و کشاکش می‌زیند. ولی در همان حال معنی میهن‌پرستی را می‌دانند، به آزادی کشور و سرافرازی توده خود دلبستگی می‌دارند، همگی دست بهم داده به آبادی کشور و به نیرومندی دولت خود می‌کوشند، در دانش‌ها پیش می‌روند.

دیگری زندگانی که دین یاد می‌دهد و ما خواهای آنیم. بدینسان که توده‌ها با یکدیگر به جای کشاکش همدستی کنند و به جای جنگیدن و ویرانی رسانیدن به آبادی جهان کوشند و در میان توده‌ها آیین بخردانه باشد. هرچیزی از کشاورزی و داد و ستد و بازرگانی و فرهنگ و زناشویی و سررشته داری به معنی راست خود شناخته شده به معنی راست خود به کار بسته شود، به دانش‌ها بیشتر از این ارج گزارده گردد^(۱).

زندگانی شیعیان هیچیکی از اینها نیست و بسیار پست‌تر از اینهاست، و این به چند شُوند است که در پایین فهرست‌وار یاد می‌کنم:

۱- شیعیان مردگانی را گرداننده جهان می‌پندارند و پیشرفت کارها را از آنان چشم می‌دارند، و به جای آن که هر کاری را از راهش پی کنند و به نتیجه رسانند انجامش را از آن مردگان می‌خواهند. این جهان از روی یک آیینی می‌گردد و هر کاری نتیجه کار ید دیگری می‌باشد. مثلاً یک توده‌ای چون به کشور و توده خود دلبستگی می‌دارد و برای نگهداری آن سپاه می‌آراید و توپ و تانک و هواپیما و دیگر افزارها آماده می‌گرداند، نتیجه این کارها نیرومندی و سرافرازی آن شود، و کشورشان از افتادن به دست بیگانگان ایمن گردد. ولی شیعیان این را نفهمیده‌اند و پروایی به این کارها نمی‌دارند. باور آنان اینست که این کشور را امام رضا یا صاحب‌الزمان نگه می‌دارد، در دیگر کارها نیز چنینند، فلان زن پسر خود را از رفتن به سربازی یا از یادگرفتن هوانوردی باز می‌دارد، و به این اندیشه است که اگر روزی جنگی برای این

۱- کسانیکه می‌خواهند از معنی راست دین و از زندگانی دینی آگاه گردند کتاب «ورجاوند بنیاد» را بخوانند.

کشور پیش آمد و بمب‌اندازهای دشمن به سر شهر رسیدند او خود را و خاندانش را با «توسل به حضرت عباس» و «نذر قربانی گفتن» و مانند اینها نگه دارد. فلان سبزی فروش و بهمان پینه‌دوز، دکان خود را برچیده و سرمایه خود را برداشته روانه کربلا می‌شود، و به این باور است که امام حسین به او سرمایه خواهد رسانید، از اینگونه چندانست که به شمار نیاید.

۲- چون آن مردگان را «گرامی داشتگان» خدا شناخته دستگاه آفرش را به سر آنان می‌گردانند، همه به زمان آنان پرداخته به زمان خود ارج نمی‌گزارند، در پندار شیعیان دوره بهتر جهان گذشته و آنچه بازمانده دوره‌های بی‌ارج آن می‌باشد. خدا به جهان آنچه بایستی بکند کرده است: پیغمبرهایش را برانگیزیده، علی و حسن و حسین و جعفرش را که گل‌های سرسبد آفرش بوده‌اند آورده، دستگاه کربلایش را راه انداخته، برای روز رستاخیز میانجیانی اندوخته گردانیده، امام زمانش را در جابلقا و جابلسا آماده نگه داشته، دیگر کاری که بکند نمانده، و این دوره‌هایی که می‌گذرد زمان‌های بی‌هوده جهانست که هیچ ارجی نباید گذاشت، و تنها کاری که باید کرد آنست که به زیارت رفت، گریه کرد، داستان فدک را فراموش نساخت، دست از گریبان ابوبکر و عمر برنداشت، تا بدینسان امامان را از خود خشنود گردانید و روز رستاخیز از میانجیگری آنان بی‌بهره نماند. در نتیجه همینست که هر بدبختی که به توده و کشور پیش آید و هر گرفتاری که رخ دهد شیعیان پروا نمایند، به جای خود که از همان نیز معجزه‌ای برای امامان خود پدید آورده چنین گویند: «اینها علامت آخرالزمان است، خودشان خبر داده بودند».

جهان که همیشه در پیشرفت است و آینده بهتر از گذشته می‌باشد پندار شیعیان به وارونه آنست، در پندار ایشان گذشته بهتر از اکنون و آینده بوده، مگر آن که امام زمان پیدا شود که آن روزگار نوینی خواهد بود.

۳- شیعیان از روی کیش خود با سررشته‌داری (حکومت) بدخواهند و تا می‌توانند با دولت دشمنی می‌کنند و از پرداختن مالیات و دادن سرباز خودداری می‌نمایند، و

چون این را در گفتار آینده به گفتگو خواهیم گذاشت، در اینجا به آن نمی‌پردازیم. اینها انگیزه‌هاییست که زندگانی شیعیان را بسیار پست گردانیده. حال امروزی ایران که یک توده بیست میلیونی^(۱) در جهان سیاست کمترین ارجی را نمی‌دارند و رشته کارهاشان به دست بیگانگان افتاده چند شُندی می‌دارد که بزرگترین و هَنانیده^(۲) ترین آنها کیش شیعیست. صوفیگری، خراباتی‌گری، باطنیگری، علی‌اللهیگری، بهاییگری و مانند اینها هرکدام زیان‌های بسیاری به این کشور رسانیده، لیکن شیعیگری که کیش انبوه مردم است زیانش بسیار بیشتر بوده. ما از گمراهی‌های شیعیان و از نادانی‌های آنان داستان‌های بسیار می‌شناسیم، و در اینجا چند داستانی را یاد خواهیم کرد:

۱- چنانکه نوشتیم در سال ۱۲۱۶ (قمری، ویراننده) وهابیان به سرکردگی «سعود^(۳) بن عبدالعزیز» به کربلا دست یافته شش ساعت به کشتار پرداختند. بارگاه‌ها را ویرانه گردانیده صندوق‌های سیمین و آهنین را شکستند و هیچگونه ناپاسداری دریغ نداشتند. به نوشته خود شیعیان، هفت هزار تن کشته گردیدند که چند تن از ایشان از مجتهدان بزرگ می‌بودند.

از داستانی به این شومی، شیعیان بایستی به خود آیند و این بدانند که آن گنبد‌ها توانای هیچکاری نمی‌باشند. بایستی بیدار گردیده این دریابند که مردگانی که دستگاه خود را نگهداری نتوانستند، دیگران را هم نخواهند توانست. ولی آنان به جای اینها به گمراهی افزوده از یک سو همان را دستاویز دیگری برای نالیدن و زاریدن گرفته شعرها گفتند و مرثیه‌ها سرودند.

۱- پروا شود که این کتاب در سال ۱۳۲۳ نوشته شده و آمار ایرانیان چنین بوده است. (ویراننده)

۲- هَنانیده (بر وزن پنهانده)، هَنایا (بر وزن تماشا) = مؤثر (ویراننده)

۳- خاندان پادشاهی در عربستان از فرزندان همین کسست و «عربستان سعودی» بنام او نامیده

شده شده. (ویراننده)

از سوی دیگر، به دروغ‌پردازی برخاسته معجزه‌ای ساختند: «وهابیان چون قبر امام حسین را شکافتند دیدند که آن حضرت با بدن پاره بر سر بوریایی نهاده. بناگاه هوا بهم خورد و با شدیدی وزیدن گرفت، وهابیان از ترس رو به گریز نهاده بیرون رفتند...»^(۱).

از اینها گذشته، «خدام حرم» که در آزمندی و پول دوستی کم مانند می‌دارند، از پیشآمد به سودجویی پرداخته تسبیح‌های چوبی ساختند و به نام آن که از چوب صندوق‌های شکسته است به ایران و دیگر جاها بردند و به توانگران به بهای بسیار گزاف فروختند. نویسنده «قصص العلما» که یکی از ملایان بنام^(۲) می‌بوده چنین می‌نویسد:

«چند عدد از آنها به دست والد افتاده که چند دانه را من دارم. امید که آن را در میان کفتم گزارند که بدان سبب نجات از (درکات) یابم، چه آن صندوق را انبیاء مسح کردند و ائمه تقییل^(۳) نمودند و ملائکه پره‌های خود را علی‌الدوام به آن سودند»^(۴).

شما نیک اندیشید که این گروه تا چه اندازه در گمراهی‌ها فرو رفته‌اند! نیک اندیشید که هیچ چیزی نمی‌تواند آنان را به تکان آورد! نیک اندیشید که تا چه اندازه با خدا و آیین او دشمنند! نیک اندیشید که چگونه به دروغسازي دلیرند و چگونه در نادانی پافشار می‌باشند!

۲- چنانکه گفتیم در سال ۱۳۳۰ (قمری، ویراینده) روسیان در مشهد توپ به گنبد آنجا بستند و سالدات‌ها به درون رفته سید محمد یزدی و دیگران را دستگیر گرداندیند، و در میانه چند صد تن از مردم کشته شده کالاهای بسیاری به تاراج رفت. این کار به شیعیان بسیار گران افتاد و با این حال در ایران از ترس روسیان به خاموشی گراییده، به شیوه «تقیه» رفتار کردند. به ویژه که امپراتور روس مشروطه

۱- جمله‌هایست که در کتاب قصص العلما می‌نویسد.

۲- کتاب قصص العلما نوشته میرزا محمد تنکابنیست. (ویراینده)

۳- تقییل = بوسیدن (ویراینده)

۴- سودن = ساییدن (ویراینده)

ایران را برانداخته بود و ملایان و پیروان‌شان بسیار خشنود از او می‌بودند. ولی در هندوستان شیعیان به جوش و خروش برخاستند و انجمن‌ها برپا گردانیده از دولت انگلیس خواستار شدند که از روسیان کینه آن کار را جوید.

دارنده حبل‌المتین که از بیرق‌داران شیعیگری می‌بود گفتارهای بسیاری در این زمینه نوشت، و در یکی از آنها چنین گفت: «مسئله خراسان را قیاس به تبریز نتوان نمود». ببینید کودنی یک روزنامه نویس از: در تبریز که روسیان آن بیدادگری‌ها را کردند و هفتاد تن کما بیش مردان ارجمندی را - از ثقه الاسلام و شیخ سلیم و میرزا علی و اعظ و میر کریم و دیگران - به دار کشیدند و ریشه آزادیخواهی را از آن شهر کنده آزادی ایران را از میان بردند، نویسنده کودن سوراخ شدن چند جای یک گنبدی را بزرگتر از آن می‌شمارد و در خور سنجش نمی‌داند.

بدینسان شیعیان می‌سوختند و می‌ساختند تا دو سال دیگر جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ برخاست، و چون در آغاز کار آلمان‌ها فیروزمند می‌بودند و روسیان شکست‌های بسیار می‌خوردند، شیعیان فرصتی یافتند و آن را «معجزه» ای از امام رضا دانستند و نابودی روس را پیشگویی کردند. شاعران را «مضمونی» بدست افتاده و از واژه‌های «توس» و «روس» که قافیه‌های آماده‌ای می‌بود سودجسته دو بیتی‌ها سرودند: «سلطان توس جواب التیماتوم روس را پس از دو سال با توپ پروس داده بود».

سپس که در خاک روس شورشی برخاست و امپراتور نکولا از تخت افتاده خودش و خاندانش کشته شدند و سال‌ها آشوب در میان روسیان می‌بود، زبان شیعیان درازتر گردید و داستان کشته‌شدن نکولا و خاندانش را به رخ همگی کشیدند: «دیدید امام رضا او را گرفت! با آل علی هرکه درافتاد برافتاد».

ببینید ناهمی تا چه اندازه است: دولت‌های اروپا که از چهل سال پیش در برابر یکدیگر دسته بسته برای یکچنان جنگی آماده گردیده و صدها افزار بسیجیده بودند تا به آن جنگ برخاستند، و دسته سوسیال دیموکرات روسی که از سالیان دراز

رنج‌ها کشیده و گزندها دیده و نیرویی اندوخته بود تا فرصت یافت و به آن شورش برخاست، همه اینها را هیچ می‌شماردند و کارهایی را که در نتیجه آنها رخ داده بود بنام «امام رضا» می‌خواندند.

تو گویی همه جهانیان باید بکوشند و رنج برند، ولی هوده کوشش‌ها و رنج‌های ایشان بنام امامان اینان خوانده شود.

شفگتر آن که هنوز از روس دست برنداشته‌اند و در آغاز این جنگ^(۱) بازهم پیشگویی از نابودی روس می‌کردند. دیگران بمانند، در تبریز روزی در میان افسران گفتگو می‌رفته، یک سرهنگی چنین گفته: «من یقین می‌دانم که روسیه شکست خورده نابود خواهد شد، امام رضا آنها را گرفته».

۳- پیرارسال که سپاهیان دو دولت به ایران آمدند و رشته کارهای کشور را بدست گرفته از جمله خواربار برای خود خریدند و یا از بارکردن خواربار کردن خواربار از شهری به شهری جلو گرفتند، در نتیجه این رفتار ایشان ناگهان نرخ‌ها بالا رفت و چون کشت خوبی نیز نکرده بودند در تهران و دیگر شهرها گرسنگی آغاز گردید. در تهران کوچه‌ها پر از گدایان شد و صدها بلکه هزارها کس از گرسنگی مردند و یا دچار بیماری‌ها گردیده نابود شدند.

در چنان هنگامی ملایان به جای آن که به خود آمده ببینند که آن گرسنگی و بدبختی نتیجه ویرانی کشور و ناتوانی دولت، و ویرانی کشور و ناتوانی دولت نیز نتیجه بدآموزی‌های ایشانست و به گناه خود پی برده پشیمانی نمایند، تیره دلانه از پیشآمد به سودجویی برخاسته در همه جا در منبرها و نشست‌ها چنین گفتند: «دیدید ای لامذهب‌ها! نماز را ترک کردید، روزه نگرفتید، روضه‌خوانی‌ها برچیده شد، زیارت غدغن گردید، زن‌ها بی‌حجاب شدند، خدا به غضب آمده این بلا را فرستاد». این بود سخنانی که در همه جا به زبان آورده انبوهی از مردان و زنان را به

۱- جنگ دوم جهانی که در هنگام نوشته‌شدن این کتاب هنوز برپا بوده است. (ویراینده)

گزاردن عمامه و کلاه‌های بی‌لبه و به سرکردن چادر واداشتند و بار دیگر روضه‌خوانی‌ها فزونی یافت.

روزی به یکی گفتم: معنی این سخن آنست که خدا در آسمان نشسته و همه جا را رها کرده تنها ایران می‌پاید که همانکه از مردم یک نافرمانی دید به خشم آید و پتیاره^(۱) فرستد و سپس که پشیمان شدند و بازگشتند به سر خشنودی آید و پتیاره باز گرداند، اینست نمونه‌ای از خداناناسی شما.

شما می‌گویید: چون زن‌های ایران رو باز کردند خدا این گرسنگی را فرستاد. من می‌پرسم: خدا چه کرده که گرسنگی فرستاده؟!... آیا باران از آسمان نیامده؟!... آیا سنبل از زمین نروییده؟!... آیا ملخ و سن گندم‌ها را تباه گردانیده؟!... در جایی که هیچیکی از اینها نیست پس چگونه می‌گویید: خدا گرسنگی فرستاده؟!... شما با دیده می‌بینید که خواربار را بیگانگان کشیده می‌برند. می‌بینید که مایه آن ناتوانی دولت و مایه ناتوانی دولت بدآموزی‌های بیخردانه شماست. با این حال گناه را به گردن خدا می‌اندازید. وای بشما! وای بشما!

۴- از چند سال باز در تهران مردی خود را «سید محمد علی» می‌نامد و به دعوی آن که نابینا می‌بوده و «حضرت عباس» بینایش گردانیده به اداره‌ها و به خانه‌ها می‌رود و پول‌ها از مردم می‌گیرد. بی‌شرمیش تا آنجاست که می‌گوید: «استکانی پرآب کنید و بیاورید تبرکش کنم و بخورید و از بیماری‌ها درامان باشید». و چون می‌آورند آب دهان خود را به آن ریخته به مردم می‌خوراند. کسی تاکنون نجسته که دعویش راست یا دورغست. یکی نپرسیده: تو کجایی هستی و کی می‌داند که تو نابینا می‌بودی؟!... کی دید که «حضرت عباس» ترا بینا گردانید؟!... آنگاه چرا پی کار نمی‌روی؟!... چرا با تن درست و گردن کلفت گدایی می‌کنی؟!... مگر کسی که

با «معجزه» مینا شد باید به گدایی پردازد؟! به هر اداره‌ای که می‌رود با پول بسیاری بیرون می‌آید.

این بدتر که بسیاری از سران اداره‌ها پشتیبانش می‌باشند و سپارش‌نامه به دستش داده‌اند. روزی در وزارت فرهنگ دیدم در جلو میز یکی از کارکنان ایستاده و او پولی درآورده می‌دهد. من چون خرده گرفتم و گفتم: «چرا به این مفت‌خوار پول می‌دهید؟!»، با یک افسوسی چنین گفت: «چکنیم؟!... آقای مدیر کل توصیه نوشته و به دستش داده!».

ببینید: وزارت فرهنگ که باید دشمنی با پندارهای بی‌پا کند، و جوانان را به کار و کوشش برانگیزد، «مدیر کل» شیعی آن پشتیبانی از مفت‌خوار گردن کلفت و گدای دروغساز می‌کند و سپارش‌نامه به دست او می‌دهد.

روزی دیگر شنیدم به دانشکده افسری رفته و یکی از افسران به جلوش افتاده او را در اطاق‌ها گردانیده که در همه جا سرگذشت ساخته خود را بازگفته و از جوانان پول‌ها گرفته، تنها از یک اطاقی ۱۵۰۰ ریال بدستش آمده است.

ببینید: وزارت جنگ که باید پندارهای بی‌پای بیهوده را از دل‌های جوانان بیرون گرداند و از آنان افسرانی غیرتمند پدید آورد، بدینسان پندارپرستی را در دل‌های آنان ریشه‌دارتر می‌کند و زشتی گدایی و مفت‌خواری را در دیده آنان کم می‌گرداند. اینها همه نتیجه کیشیست که افسران و دیگران می‌دارند و سراپا آلوده‌پندار و گمراهی می‌باشند.

شنیدنی‌تر از همه داستان دین‌آموزی به مردگان (یا به گفته خودشان تلقین) است، کسی که مُرد و به گورش گزارند باید ملایی بالای سرش ایستد و با زبان عربی چنین گوید: «بشنو و بفهم ای بنده خدا! هرگاه که دو فرشته به نزد تو آمدند و از تو پرسیدند کیست پروردگارت؟!... بگو خدا پروردگارمست و محمد پیغمبرمست، و علی و حسن و حسین... امامانمست، بگو بهشت راستست، آتش راستست، ترازو راستست، پل صراط راستست...» ببینید در همین یک کار چند نادانی گرد آمده است:

یکم: کسی که مرده تن او لاشه‌ای بیش نیست که پس از چند روز از هم خواهد پاشید و دیگر با آن کاری نیست و هرکاری که خواهد بود با روانست، این که تن را به زیر خاک می‌کنند برای آنست که در زیر خاک از هم پاشد و آزارش به زندگان نرسد. چیزی به این آشکاری، تو گویی آنان نمی‌دانند و از نافهمی چنین می‌پندارند که همه کارها با آن تن خواهد بود و گور خانه‌ای بهر او می‌باشد، و اینست چون به گورش گزارند دو فرشته‌ای بنام «نکیر» و «منکر» با گرزهای آتشین به نزدش خواهند آمد و پرسش‌هایی خواهند کرد که اگر پاسخ نتوانست، گرزهای آتشین را به سرش خواهند کوفت و گور پر از آتش خواهد گردید.

دوم: دین دستور زندگان نیست و کسی باید آن را در زندگیش داد نه در مُردگیش. کسی اگر در زندگیش دین داشته که نیازی به یاد دادنش نخواهد بود، و اگر نداشته سودی از یاد دادنش پس از مرگ بدست نخواهد آمد. پس آنان دین را چه می‌پندارند که به چنین رفتاری می‌پردازند؟!...

پیداست که آنان از معنی راست دین بسیار دور می‌باشند، و چنانکه گفته ایم دین در نزد آنان همان دلبستگی به «چهارده معصوم» و پرستش آنهاست. چنین می‌پندارند که خدا نیز جز همان دلبستگی را نمی‌خواهد، و اینست کسی اگر پس از مرگ آن دلبستگی را نمود، مایه خشنودی خدا خواهد بود و او را به بهشت خواهد برد.

سوم: در پندار آنان زبان دستگاه خدا عربی است، و اینست پرسش‌هایی که دو فرشته از مرده خواهند کرد به عربی خواهد بود و مرده باید به عربی پاسخ دهد، و جای گفتگوست که فلان تُرک و بهمان کُرد که می‌میرد آیا در زمان عربی‌دان می‌گردد؟!...

گفتار چهارم: زورگویی‌هایی که ملایان می‌کنند

از شیعیگری چندانکه می‌شایست سخن رانندیم، و اکنون می‌خواهیم از ملایان و زورگویی‌های آنان سخن رانیم. شیعیگری که خود دستگاهی بوده ملایان به روی آن دستگاهی چیده‌اند.

شیعیگری با آن پیچ‌هایی که خورده و آن رنگ‌هایی که گرفته به این نتیجه رسیده که سررشته‌داری یا فرمانروایی در این زمان از آن امام ناپیداست، ملایان آن را گرفته می‌گویند: ما جانشینان آن امامیم و فرمانروایی امروز از آن ماست.

با همین عنوان مردم را زیردست خود می‌پندارند و از ایشان زکات و مال امام می‌گیرند. از آنسوی دولت را «جائر» و «غاصب» شناخته به مردم چنین می‌آموزند که تا توانند مالیات نپردازند و فرزندان خود را به سربازی نفرستند، اگر پول دولت به دست‌شان افتاد «با اجازه از علما» بدزدند.

اکنون که ایران مشروطه^(۱) پذیرفته و از روی قانون‌ها زندگی می‌کند، ملایان با این نیز دشمنی می‌نمایند و مردم را به بدخواهی و کارشکنی وامیدارند.

۱- برای دانستن معنی درست مشروطه، کتاب «مشروطه؛ بهترین شکل حکومت و آخرین نتیجه اندیشه نژاد آدمیست» نوشته شادروان کسروی، گردآورنده شادروان «محمد علی پایدار» دیده شود.
(ویراینده)

این یک دعوی بسیار بزرگیست که ملایان می‌کنند و زیان آن نیز بسیار بزرگست. خود شیعیگری با زیانهایش یکسو، و این دعوی ملایان با زیان‌هایش یکسوست. سررشته‌داری (حکومت) رگ سهنده^(۱) زندگانی توده ایست. از این رو از دوپست سال باز که در میان توده‌های اروپا و آمریکا تکانی پیدا شده، گفتگوها در این زمینه رفته و شورش‌ها پدید آمده و خون‌ها ریخته شده. بی‌شوند^(۲). نمی‌گوییم: دعوی ملایان بسیار بزرگست.

از آنسو نتیجه این دعوی دو دلی مردم و سرگردانی ایشانست، زیرا ملایان که سررشته‌داری را از آن خود می‌شمارند آن را به دست نمی‌گیرند (و خود نتوانند گرفت^(۳))، پس ناچار است که سررشته‌داری دیگری باشد و مردم نیز به آن خوشبین نباشند. دولتی باشد که مردم آن را «ستمکار» (جائر) شناسند و از بدخواهی و کارشکنی باز نایستند. به گفته یکی از یاران: «از درون به چیزهایی باور دارند که نتوانند به کار بست، و در بیرون به کارهایی برخیزند که باور ندارند».

ملایان با دولت ایران همان رفتار را می‌کنند که امامان‌شان با خلافت اسلامی کرده بودند. چنانکه امام جعفر صادق خود به خلافت نمی‌کوشید و آن را به دست نمی‌آورد و به دیگران که کوشیده و به دست آورده بودند گردن نمی‌گذاشت و بلکه پیروان خود را به دشمنی و کارشکنی وامیداشت، همچنان ملایان خودشان رشته کارها را بدست نمی‌گیرند و به دیگران که گرفته‌اند گردن نگزارده مردم را به بدخواهی و دشمنی برمی‌انگیزند، بلکه می‌توان گفت که زورگویی اینان بیشتر است تا

۱- سهنده = برانگیزاننده احساسات، محرک احساسات سهانیدن = برانگیختن احساسات،

متأثیرگردانیدن (ویراینده)

۲- بی‌شوند = بی‌دلیل (ویراینده)

۳- پروا شود که این کتاب در سال ۱۳۲۳ نوشته شده و این که چرا ملایان در سال ۱۳۵۷ پس از ۱۳۰۰ سال به یاد «حکومت» افتاده‌اند به گفتار دراز و جدایی‌نیازمند است که پیش از هر دلیلی می‌باید «خواست سیاست جهانی» را بدیده گرفت. (ویراینده)

زورگویی آنان، زیرا به جعفر بن محمد اگر خلافت را دادندی بیگمان آن را پذیرفتی، (چنانکه نواده اش علی بن موسی ولیعهدی مأمون را پذیرفت). لیکن به ملایان اگر هم سررشته‌داری داده شود نخواهند پذیرفت و نخواهند پیش آمد، زیرا ایشان گذشته از این که گروهی بی‌سر و نابسامانند، و پیداست که سررشته‌داری نتوانند، خود ایشان بهتر می‌شمارند که در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی‌تاج و تخت فرمانرانند و پول‌های مفت گیرند و بی‌رنج و آسوده به خوشی پردازند.

سررشته‌داری یا فرمانروایی به سپاه نیاز دارد، شهربانی و شهرداری و دیگر اداره‌ها خواهد، سررشته‌دار باید پاسخده آرامش شهرها و آسایش مردم و آبادی کشور باشد. ملایان نمی‌خواهند این کارها را به گردن گیرند، دوست می‌دارند که بی‌هیچ رنجی باج گیرند و بی‌هیچ پاسخدهی فرمان رانند.

آنان سود خود را در این می‌شناسند که بدانسان که امروز هست دولتی باشد که کشور را راه برد و کارهای سررشته‌داری را انجام دهد، ولی در همانحال در پیش مردم «جائر» شناخته شده مردم از درون دل، علما را پیشوا و فرمانروا شناسند و پول‌هاشان به آنان پردازند. رنج را دولت کشد و سود را آنان برند. دولت که سپا می‌گیرد، پاسبان و ژاندارم نگاه می‌دارد، اداره‌ها برپا می‌کند، هرچه بگیرد حرام باشد، ولی آنان که به هیچ کاری نمی‌پردازند و هیچ پاسخدهی به گردن نمی‌گیرند هرچه بگیرند حلال شمرده شود. دولتیان همگی به دوزخ روند و آخونده یکسره رو به بهشت آورند. پاسبان که در گرما و سرما شب‌ها را بیداری می‌کشد و به خاندان‌ها نگهبانی می‌کند گناهکار باشد، ولی ملازادگان و سید بچگان و یلگرد و مفتخوار نیکوکار باشند. کوتاه سخن: یک «حکومت عرفی» باشد بدنام و بی‌ارج، و یک «حکومت شرعی» باشد ارجمند و نیکنام. رنج را آن کشد و سود را این برد.

این آرزوییست که ملایان می‌دارند و تاکنون پیش برده‌اند. ولی بیگفتگوست که این آرزو یکسره به زیان توده است، چنانکه گفتیم این نتیجه اش دو دلی مردم است و نتیجه دو دلی نیز جز درماندگی و بدبختی یک توده نتواند بود.

مردمی که بیست میلیون یا بیشتر و کمتر توده‌ای پدید آورده‌اند و در یکجا می‌زیند، باید همگی ایشان به کارهای توده‌ای ارج گزارند و دلبستگی دارند، هر یکی خود را پاسخده پیشرفت آن کارها دانسته به اندازه توانایش کوشش دریغ نکوید. آن کشور خانه ایشانست، سرچشمه زندگانی ایشانست، باید به نگهداری آن کوشند و سربازی در آن راه را بایای خود داند. از این راه است که یک توده فیروزمند تواند بود و با سرفرازی و آزادی تواند زیست.

مردمی که به کشور خود دلبستگی ندارند و به کارهای توده‌ای ارج نگزارند جای هیچ گفتگو نیست که بیگانگان به ایشان چیره خواهند گردید و یوغ بندگی را به گردن ایشان خواهند گذاشت.

اینست نتیجه آن رفتار ملایان. بیست میلیون توده را دچار بدبختی می‌گرداند. از اینجاست که می‌گوییم: دعوی ملایان بسیار بزرگست و زیان آن نیز بسیار بزرگ می‌باشد. یک نمونه از رفتار ملایان و از نتیجه آنها داستان مشروطه است، مشروطه (یا سررشته‌داری توده) بهترین گونه سررشته‌داری‌هاست. اگر در زمان اسلام جهان را خلافت شایستی، امروز مشروطه می‌شاید. این نشان پیشرفت جهان است که توده‌ها خودشان رشته کارهای توده‌ای را به دست گیرند و آن را راه برند.

مشروطه در زمان‌های باستان در یونان و روم پدید آمده ولی نپاییده بود. تا سپس در اروپا پدید آمد و بیشتر کشورها آن را پذیرفتند. در ایران نیز غیرتمندانی خواهان آن می‌بودند و سال‌ها می‌کوشیدند تا شادروانان سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی پیش افتاده جنبشی پدید آوردند و بدانسان که در تاریخ نوشته شده از مظفر الدین‌شاه فرمان مشروطه گرفتند و مجلس شوری در تهران گشاده گردید.

با آن که پیشوای این جنبش دو سید می‌بودند و سه تن از علمای بزرگ نجف که آخوند خراسانی و حاجی میرزا حسین تهرانی و حاجی شیخ مازندرانی باشند، مردانه پشتیبانی‌ها می‌نمودند، در میانه با ملایان نبرد سختی پدید آمد.

در آغاز کار اینان چون معنی مشروطه را نمی‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که مردم که شوریده‌اند، رشته کارها را از دست دربار گرفته به دست آنان خواهند سپرد، از این رو با آن همراهی می‌نمودند. ولی بیش از هفت یا هشت ماه نگذشت که راستی را دریافته دانستند که مشروطه نه به سود آنان، بلکه به زیان ایشان می‌باشد و این بود به دشمنی پرداختند، دسته‌بندی‌ها کردند، با دربار همدست شده کوشش‌ها به کار بردند، در میانه جنگ‌ها رفت، خون‌ها ریخته شد. چون در انجام کار مشروطه‌خواهان چیره درآمدند و تهران را گشاده محمد علی میرزا را برانداختند، این بار ملایان دست به دامن دولت بیدادگر روس زده نکولا را پشتیبان خود گرفتند و ده سال که سپاه روس در شهرهای ایران می‌بود از هیچگونه پستی و نامردی باز نایستادند.

پس از همه اینها چون نکولا نیز برفتاد این بار به خاموشی و کناره‌گیری گراییدند و کم کم با مشروطه به آستی و دوستی پرداخته از مشروطه به سودجویی برخاستند. فرزندان خود را به دبستان‌ها فرستادند، در اداره‌ها کار برای بستگان خود گرفتند، از هر راهی توانستند از سودجویی باز نایستادند. یک دسته «متجدد» گردیده مشروطه را با شیعیگری سازش دادند: «امامان همیشه با ظلام و مستبدین در جنگ بوده‌اند. مگر امام حسین در راه عدالت کشته نشده؟!...» از اینگونه سخنان فراوان به میان آوردند و بازار خود را گرم گردانیدند، بسیاری از آنان خودشان را به ادارات انداخته یا دفتر اسناد رسمی گرفته از دولت کار پذیرفتند.

لیکن در همانحال دشمنی خود را با مشروطه فراموش نکردند، آن دعوی را که در باره فرمانروایی می‌داشتند رها نکردند. باز دولت را «جائر» خوانده مالیات‌دادن و به سربازی رفتن را حرام ستودند، باز نوید بهشت دادند، باز حور و غلمان فروختند. از هر راه که توانستند مردم را به دلسردی از مشروطه واداشتند. هرگامی که در راه پیشرفت برداشته شد از هاپهوی باز نایستادند. از بی‌شرمی و خیره‌رویی، یک سو از اداره‌های قانونی بهره جستند و یک سو از حاجیان و مشهیدیان زکات و مال امام و «رد مظالم» گرفتند.

به گفته عامیان: «هم از تو بره خوردند و هم از آخور»

اکنون که در تهران تکانی برپاست و برای مجلس چهاردهم نمایندگان برگزیده می‌شود، چند تن از ملایان می‌کوشند که پسران یا برادران خود را برگزینانند و با صد بی‌شرمی «بیانیه»ها به چاپ می‌رسانند و مردم را به گرفتن «تعرفه» و دادن «رای» وامی دارند. در همانحالی که این کار را می‌کنند در پشت سر چنین می‌گویند: «حالا که این لامذهب‌ها کار خود را پیش برده‌اند باید علما را انتخاب کرد که تا بتوانند از بدعت‌ها جلوگیری کنند».

از این ملایان داستان‌هایی هست که اگر نوشته شود کتابی گردد. رفتار اینان دلیل بُرنده ایست که گروهی بی‌دینند و جز در پی خوشگذرانی‌های خود نمی‌باشند، و این پیشه را بهترین راه برای آن می‌شناسند. راستی هم آنست که پیش از زمان مشروطه در میان ملایان نیکان و بدان هردو می‌بودند.

ولی چون مشروطه برخاست و ناسازگاری ملایی با آن دستگاه روشن گردید، کسانی که بهره از پاکدلی و نیکخواهی می‌داشتند خود را به کنار کشیدند و نماندند در ملایی مگر تیره درونانی که از زندگی جز شکم‌پرستی و کام‌گزاری را نفهمیده‌اند و از نیکخواهی و دلسوزی به مردم بیکبار بی‌بهره‌اند.

یکی از آنان که از ملایان آذربایجان می‌بوده، در سال نخست جنبش مشروطه به نمایندگی از علما به مجلس شوری فرستاده شد و در آن مجلس که قانون اساسی گزارده می‌شد و کشاکش‌های بزرگی در میان می‌بود، این مرد به همدستی دو سید^(۱) و دیگران، هواداری بسیار از آن قانون کرده، از همان راه جایگاهی در میان مشروطه خواهان یافت و از بزرگان بشمار رفت و زیرکانه از آن فرصت سود جسته «مستمری» گزافی از گنجینه دولت برای خود گرفت و فرزندان خود را که بسیارند (جز یکی) به اروپا فرستاد و یا در آموزش‌گاه‌های ایران به درس خواندن گذاشت که چون باز گشتند

(ویراینده)

۱- شادروانان سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی

و یا از آموزشگاه بیرون آمدند هریکی در اداره‌ای جا گرفته ماهانه‌های گزافی دریافتند (و اکنون هم درمی‌یابند).

پس از همه اینها خود او دستگاه «حجت الاسلامی» را رها نکرده و در این سی و هشت سال همیشه، هم از مشروطه خواهی سود جسته و هم از آخوندی. از آن سو در گزاردن قانون اساسی دست داشته و از این سو در خانه خود درس «فقه» گفته. هیچ نیندیشیده که اگر مشروطه است پس این دستگاه آخوندی چیست که من می‌دارم؟!... اگر کشور با قانون اساسی راه خواهد رفت دیگر این «فقه جعفری» بچه کار خواهد خورد؟!... آیا از روی قانون اساسی من چه کاره ام و چه عنوانی توانم داشت؟!... تنها آن خواسته که در هردو سو بازار گرمی دارد و سود جوید، و با آن که اکنون بیش از هشتاد سال می‌دارد با همان دورنگی و زیرکی روز می‌گزارد.

از همین ملا داستان دیگری هست، یکی از آذربایجانیان چنین می‌گوید: در سال‌های نخست مشروطه با چند تنی به تهران رفته بودیم، روزی گفتم بدیدن فلان آقا رویم، چون رفتیم دیدیم در تالا بزرگی «مجلس درسی» برپاست. طلبه‌ها تالار را پر کرده‌اند و آقا سرگرم «تقریر و تحقیق» است. گفتگو از این می‌رود: «آیا صورت کسی را کشیدن جائز است یا نه؟!...» «هل يجوز التصوير ام لا؟!...».

ما چون نشستیم آقا «صبحکم الله بالخير» گفت و به سر سخن رفت. ما هم نشسته گوش دادیم. آقا گفت و طلبه‌ها گفتند، حدیث‌ها خواندند و دلیل‌ها آوردند، سرانجام به آنجا رسید که آقا گفت: «الاحوط ترکه» (بهرتر است که پرهیز یده شود).

ما چون برخاستیم در بیرون چنین گفتند: «فلان پسر آقا که به اروپا برای درس خواندن رفته بود باز گشته». گفتیم به نزد او هم رویم. چون رفتیم دیدیم در آنجا دستگاه دیگریست. به شیوه اروپایی صندلی و میز گزارده شده، آقازاده با سر باز و رخت فرنگی به ما دست داد، چند بار «مغسی» گفت. چون نشستیم و سخن آغاز شد پرسیدیم: «خوب! آقا در چه رشته‌ها درس خواندید؟!». آقازاده چون درس‌های خود را شمرد یکی هم «رسم و نقاشی» را نام برد.

ما در شگفت شدیم که پدر در آنجا چنان گفتگویی می‌داشت و پسر در اینجا چنین پاسخی می‌دهد. پدر به طلبه‌ها می‌گفت: «کشیدن صورت کسی جائز نیست»، پسر می‌گوید: من آن را درس خوانده‌ام و «نقاش» خوبی می‌باشم. اینها نمونه‌هایی از حال و رفتار ملایان ایرانست. ملایان نجف و کربلا رفتارشان دیگر است:

نخست بیشتر آنان پسر فلان سبزی‌فروش یا فلان گلکار یا بهمان کشاورز روستایی می‌بوده، در آغاز جوانی برای گریز از کار رو به مدرسه آورده و در آنجا با تنبلی و مفت‌خواری زیسته و آن را خوش داشته و پس از سال‌هایی با پول فلان حاجی «مقدس» به نجف یا به کربلا رفته و در آنجا نیز با مفت‌خواری روز گزارده و سال‌ها بداندان زیسته تا به جایی رسیده که «مجتهد» شمرده شود و «حجت الاسلام» خوانده شود. برخی نیز آقازادگانند که پدران‌شان دستگاه «حجت الاسلامی» داشته‌اند و اینان چشم باز کرده آن را دیده و جز آن نشناخته‌اند.

به هر حال ایشان مردان بی‌دانشی هستند که از جهان و کارهای آن به اندازه کودک ده‌ساله آگاهی نمی‌دارند و چون مغزهاشان انباشته از «فقه و حدیث» و از بافندگی‌های دور و دراز «اصول و فلسفه» است جایی برای دانش یا آگاهی باز نمی‌باشد. در جهان این همه تکان‌ها پیدا شده، دانش‌ها پدید آمده، دیگرگونی‌ها رخ داده، آنان یا ندانسته‌اند و یا دانسته نفهمیده‌اند و یا فهمیده پروایی ننموده‌اند. در این زمان می‌زیند و جهان را جز با دیده هزار و سی صد سال پیش نمی‌بینند.

بی‌دردانند که شش ماه درس خوانند که «مقدمه واجب واجب است یا نه؟!»، سی سال و چهل سال سختی به خود دهند که روزی رسد و «حجت الاسلام» نامیده شوند. بزرگترین آرزوشان رسد^(۱) بردن از پول هند و گردآوردن «مقلدانی» از بزرگانان «مقدس» ایران باشد.

دوم آنان خود را بیکبار از مشروطه بیگانه گرفته و همان دستگاهی را که پیش از زمان مشروطه می‌بوده نگه داشته‌اند. در ایران آن همه تکان‌ها پدید آمد و جنگ‌ها رفت و قانون اساسی گزارده شد، و اکنون سی و هشت سال است که دستگاه مشروطه برپاست، آنان در نجف و کربلا همه اینها را نادیده گرفته‌اند و از مردم جز آن چشم نمی‌دارند که در هرکاری فرمان از ایشان برند و زکات و مال امام به ایشان فرستند، و اگر دولت جنگی خواست «فتوی» از ایشان طلبد.

هنوز درس‌های «فقه و اصول» را که دانسته نیست به چه کار خواهد آمد سخت دنبال می‌کنند. هنوز سرگرم «رساله‌های عملی»^(۱) می‌باشند.

در زمان آخوند خراسانی و آن دو تن دیگر فروغ مشروطه خواهی به نجف و کربلا نیز تافت و تکان‌هایی در آنجا نیز پدید آمد. ولی همان که آن سه تن یکایک مُردند، آن تابش و فروغ از میان رفت و نشانی باز نماند. شنیدنیست که میرزا حسین نایینی که از شاگردان آخوند می‌بوده در زمان زندگی او کتابچه‌ای در باره مشروطه و سودمندی آن نوشته و چاپ کرده بود، سپس پشیمان گردیده و نسخه‌های آن را یکایک بسته و از دست‌ها باز گرفته، و چنانکه گفته می‌شود به جای آن کتابی در باره روضه‌خوانی و سینه‌زنی و آن نمایش‌ها نوشته و بیرون داده است.

این نمونه‌ای از پروای ایشان به سود خودشان، و از بی‌پروایی‌شان به سود کشور و توده می‌باشد. یک جمله می‌باید گفت: تیره دلانه در راه نگهداری دستگاه خود به بدبختی بیست میلیون‌ها مردم خرسندی می‌دهند.

اما روزی خواری ایشان از دو راه است:

یکی از پول هند^(۲) که سالانه با دست نمایندگان انگلیس به «حجج الاسلام» رسد، و آنان هر یکی خود رَسَدی برداشته بازمانده را به طلبه‌های پیرامون خود بخشد. دیگری از پول‌هایی که بازرگانان و توانگران «مقدس» ایران فرستند و یا با خود برند.

۱- برای آشناسدن با چنین رساله‌هایی پیوست آخر کتاب دیده شود. (ویراینده)

۲- برای آگاهی در باره پول هند پیوست آخر کتاب دیده شود. (ویراینده)

از پول هند که چندان آگاهی نمی‌داریم سخن نمی‌رانیم، ولی از پول توانگران و بازرگانان ایران می‌باید به گفتگو پردازیم:

این بازرگانان و توانگران یا حاجیان مقدس ایران، گروهی‌اند که با مشروطه دشمنند و به توده و کشور بدخواه می‌باشند. همان که نام میهن‌پرستی یا قانون یا مانند آن شنوند گستاخانه ریشخند کنند، مشروطه‌خواهان را «لا مذهب» نامیده از بی‌فرهنگی باز نایستند. در این کشور زیند و با هرگونه نیکی در باره آن دشمنی نمایند.

اینان نخست مشروطه را با کیش خود ناسازگار یافته دشمن شده‌اند و کینه از همانجا ریشه گرفته. سپس نیز جدایی از توده و برتری فروشی به مردم و ریشخند و بدگویی را دوست می‌دارند و خودخواهانه از این کارها لذت می‌برند. اگر در نشست‌هاشان باشید خواهید دید چگونه پیاپی از دولت و توده و کشور و مشروطه و قانون بد می‌گویند و ریشخند می‌کنند و می‌خندند و لذت می‌یابند.

این به آنان خوش می‌افتد که در میان توده، توده‌ای پدید آورده‌اند. خوش می‌یافتد که گردن می‌کشند و از قانون‌ها سر می‌پیچند. خوش می‌یافتد که به همگی زباندرازی می‌کنند. از آن سوی این به سود ایشانست که از دادن مالیات خودداری می‌کنند و برای پرده‌کشی به درآمدهای گزاف خود دو دفتر نگاه می‌دارند، خوش می‌یافتد که با دادن رشوه پسران خود را از رفتن به سربازی آزاد می‌گردانند، خوش می‌یافتد که از همه چیز کشور برخوردار می‌گردند و با خوشی بسیار می‌زیند و به هیچ بایایی در باره آن گردن نمی‌گزارند.

این رفتار سرکشانه را می‌کنند و دستاویزشان کیش شیعی، و پشتگرمی‌شان به ملایان، بویژه به دستگاه نجف و کربلا می‌باشد.

آنگاه چنانکه گفتیم آنان نه تنها با مشروطه و کشور دشمنند و از قانون گردن می‌کشند، از نیکوکاری نیز گریزان و به هر بدی گستاخ می‌باشند، و چنانکه گفتیم از آن راه نیز به کیش شیعی نیازمندند.

بیشتر آنان کساینند که از دست بدست گردانیدن کالاها و از انبارداری و گرانفروشی داراک می‌اندوزند، کساینند که دیدیم به نابودی خاندان‌ها ننگریسته با کمترین بهانه روزبروز به روی نرخ‌ها می‌کشند، اینست به آن کیش نیازمندند. کیش شیعی که به این کارهای آنان ایراد نمی‌گیرد و بلکه با یک زیارت نوید بهشت می‌دهد، برای آنان همچون آب برای تشنگان می‌باشد.

از این رو باید ارج آن را بدانند و با دادن پول به ملایان نگاهش دارند. باید نگزارند دستگاه کربلا و نجف و سامرا بهم خورد. اینست راز بهمستگی میان این توانگران با ملایان نجف و کربلا. راستی را اینان با آن پشتیبان یکدیگرند، آنان اینان را نگاه می‌دارند و اینان آنان را.

در این باره نیز داستان‌های بسیار هست و من تنها یکی از آنها را می‌نویسم: در زنجان کارخانه‌ای هست که دارندگانش تبریزیانند. مدیر آنجا یک تن از حاجی‌های بسیار «مقدس» می‌باشد، این مرد با آن که بازرگانست از یکی از مجتهدان نجف «نیابت» گرفته که «مال امام» و «رد مظالم» و اینگونه پول‌ها را که باید به علما داده شود بگیرد و گرد آورد و در هر دو سال و سه سال یک بار به نجف رفته به او بپردازد. آنگاه این مرد برای کارخانه دو دفتر نگهداشته: یکی برای دولت که جز درآمد کمی را نشان نمی‌دهد، و دیگری برای خودشان که درآمد گزافی را نشان می‌دهد، و چنانکه دانسته ایم سالانه آن^(۱) گزافی پول بنام «خمس و مال امام» جدا می‌گرداند و بنام نجف نگه می‌دارد.

اینست نمونه‌ای از کارهای حاجیان «مقدس». اینست نشانه‌ای از بدخواهی آنان با دولت، ده هزارها مانند این حاجی را در میان بازرگانان و بازاریان توانید یافت. از سخن خود دور نیفتیم: این دعوی ملایان در باره سررشته‌داری و درس دشمنی با دولت که به مردم می‌دهند، بسیار زیانمند است. دوباره می‌گویم: بسیار زیانمند

است. همین به تنهایی مایه بدبختی توده‌ها تواند بود. چنانکه گفتیم در نتیجه همان دعوی، انبوهی از مردم به دولت و کشور و توده بدخواه گردیده‌اند که نه تنها به بایاهای توده‌ای خود نمی‌پردازند، از دشمنی و کارشکنی نیز باز نمی‌ایستند. دیگران بمانند، در اداره‌های دولتی کسان بسیاری هستند که کوشیدن به سود دولت را حرام می‌دانند و بکار بستن قانون‌ها و روان گردانیدن^(۱) آنها را گناه می‌شمارند و پولی که می‌گیرند «با اجازه علما» به خود حلال می‌گردانند، و همان کسان اگر پول دولت در دست‌شان باشد از دزدیدن آن بنام «تَقاص»^(۲) باکی نخواهند داشت و از شکستن هر قانونی بنام کینه‌جویی باز نخواهند ایستاد.

چند سال پیش در قزوین بازپرسی را دیدم که آشکاره می‌گفت: «این قانون را دولت جائری به ما تحمیل کرده است، من تا بتوانم باید از اجرای آن خودداری کنم». ببینید: سیاست بازی‌های آرزومندان خلافت در عربستان، پس از هزار و دویست سال در ایران چه میوه‌های زهرآلودی پدید می‌آورد! آیا مردمی با این باورهای شوم روی رستگاری توانند دید؟! آیا به چنین نادانی در جای دیگر جهان نیز توان برخورد؟!.

این که در ایران مشروطه به نتیجه‌ای نرسید و امروز به این حال ننگ‌آور افتاده، این که یک توده بیست میلیون بدبخت شده و در کار خود درمانده، این که فرزندان آنگلو ساکسون از آنور اقیانوس‌ها برخاسته برای راه‌بردن این کشور می‌آیند، اینها شونده‌هایش یکی دو تا نیست و بسیار است. ولی بزرگترین همه آنها خود شیعیگری و این دعوی ملایان می‌باشد.

یکی از کارها بزرگی که باید در ایران به انجام رسد آنست که بی‌پایی آن دعوی روشن گردد و این اندیشه‌های شوم و زهرآلود از دل‌های مردم بیرون آید، باید در این

۱- روان‌گردانیدن؛ روانیدن = به اجرا درآوردن، جاری کردن (ویراینده)

۲- تقاص = تاوان‌گرفتن، کینه‌جستن شرعی (ویراینده)

باره به نبردهای سختی پردازیم و از هیچ کوششی باز نایستیم. من در اینجا آن دعوی را به گفتگو گزارده می‌خواهم ملایان را به داوری کشم. می‌خواهم به یکرشته پرسش‌هایی از آنان پردازم:

چنانکه گفتیم دستاویز ملایان در این دعوی سخنی (حدیثی) است که از زبان امام ناپیدا گفته شده: «در رخداده‌ها به بازگویندگان سخنان ما باز گردید. چه آنان حجت من به شمایند و من حجت خدا به ایشان می‌باشم»^(۱). از اینگونه از امامان نیز گفته‌هایی آورده‌اند، یک دعوی به آن بزرگی بنیادش این سخنانست.

اکنون من از ملایان می‌پرسم:

نخست: گویندگان آن سخنان چکاره می‌بوده‌اند و چه شایندگی می‌داشته‌اند؟ می‌دانم خواهند گفت: «امام مفترض^(۲) الطاعه می‌بودند». می‌گویم: نامیست که خودتان گزارده اید و خدا از آن بیزار است. به گفته قرآن: ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾^(۳) [النجم: ۲۳].

پس چرا این داستان «امام مفترض الطاعه» در قرآن نبوده؟!... پس چرا امام علی بن ابی طالب به معاویه می‌نویسد: «هرآینه شوری مهاجران و انصار راست که اگر به سر مردی گرد آمدند و او را امام گرفتند خشنودی خدا همان خواهد بود»^(۴). و هیچ نمی‌نویسد: مرا خدا برگزیده یا پیغمبر آگاهی داده؟!... آیا علی هم با آن شمشیر آهیخته بدست «تقیه» می‌کرد؟!...

۱- وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَأَرَجَعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةٍ حَدِيثًا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.

۲- مفترض = لازم، واجب (ویراینده)

۳- «ای مشرکان این بت‌ها جز نام‌هایی که شما و پدران‌تان بر آنها نهاده اید چیز دیگری نیست و خدا هیچ دلیلی بر معبودیت آنها نازل نفرموده است...» (ویراینده)

۴- «وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى».

آنگاه شما به ایرادهایی که در باره «امام ناپیدا» هست و ما آنها را در این کتاب باز نمودیم چه می‌گویید؟! آیا به آنها چه پاسخی می‌دارید؟!... نخست باید بودن چنان چیزی با دلیل روشن گردد تا دعوی شما عنوانی پیدا کند، ولی چه دلیلی در آن باره درمیانست؟!... آن حدیث‌هایی که در کتاب‌ها تان نوشته شده کدام یکی در خور پذیرفتن می‌باشد؟!...

دوم: آن «حدیث» این معنی را که شما می‌خواهید نمی‌رساند. در آنچه می‌گوید: اگر داستانی به شما رخ داد (که ندانستید چکار کنید و حکم آن را ندانستید) از کسانی که به سخنان ما آشنایند و آنها را باز می‌گویند بپرسید. این سخن کجا و دعوی سررشته‌داری کجا؟!... این دوازدهم بسیار دور است.

می‌دانم خواهند گفت: «امام ما را حجت خود گردانیده». می‌گوییم: «حجت» واژه‌ایست که ما در فارسی برابرش را نمی‌داریم. «حجت» کسیست که باید سخنش را بپذیرند. امام گفته در رخدادها سخن شما را بپذیرند. این معنی کجا و رشته کارهای کشوری را بدست گرفتن و به مردم فرمان راندن کجاست؟!... بسیار روشنست که در آن حدیث سخن از سررشته‌داری یا فرمانروایی نمی‌رود.

سوم: فرمانروایی یا سررشته‌داری گروهی بی‌شمار و بی‌سامان و بی‌سر چگونه تواند بود؟!... شما هزارها و ده هزارها کسانی که در شهرها پراکنده می‌باشید و هیچ یکی تان گردن به دیگری نمی‌گزارید. با این حال چه کاری توانید کرد؟!... سررشته‌داری اگر خودکامانه است باید یکتا نباشد و دیگران همگی از فرمان برند، و اگر به آیین سکالشت^(۱) باید انجمنی باشد که همگی در آن گرد آیند و باهم بشکالند، و آنچه را که دسته بیشتر گزینند پذیرفته گردد، با آن پراکندگی و بی‌سری که شما راست، سررشته‌داری چه معنی تواند داد؟!...

۱- سکالش (بر وزن گشایش) = مشاوره، مشورت، شور سکالیدن = مشورت کردن (ویراینده)

چهارم: از همه اینها چشم می‌پوشیم، سررشته‌داری از آن شماس‌ت و شما توانید که آن را راه برید. پس چرا نمی‌خواهید بدست گیرید؟! چرا نمی‌خواهید «شریعت» را اجرا کنید؟!... چه چیز جلو شما را می‌گیرد؟!... اگر از دولت می‌ترسید با آن همه پیروانی که شما راست، اگر بکار برخیزید بی‌گمان دولت در برابر شما نخواهد ایستاد. تاکنون شما کی خواستید که بگوییم نتوانستید؟!... کی برخاستید که بگوییم پیش نبردید؟!... چرا به جای آن که مردم را دو دل گردانید و آواره گزاید بکار بر نمی‌خیزید؟!...

آمدیم که شما نمی‌توانید، پس گناه مردم چیست که آواره‌شان می‌گردانید؟! «نه خود کوشم و نه دیگری را گزارم. باید این مردم لگدمال گردند، باید بیگانگان بیایند و به اینان توسری زنند». این مردم‌آزاری را از کدام استاد یاد گرفته آید؟!.

می‌دانم چون پاسخی نمی‌دارید خواهید گفت: «حکومت عرفی باشد ولی از ما اجازه بگیرد». می‌گوییم: برای چه؟! اگر فرمانروایی از آن شماس‌ت چرا خودتان به کار بر نمی‌خیزید؟! اگر از آن شما نیست چه نیاز به اجازه است؟!... آنگاه «حکومت عرفی» اگر «جائر» است چه سزاست که شما «اجازه» دهید؟! شما که می‌گویید: «مردم باید به فقه جعفری کار بندند و این قانون‌ها خلاف شرع است»، تنها از راه «اجازه» چه نتیجه تواند بود؟! اگر خواست‌تان آنست که همچنانکه هست باشد و یک توده بزرگی قربانی مفت‌خواری شما گردند، بهتر است آشکاره بگویید و سخن را کوتاه گردانید.

پس از همه اینها، شما که یک تن و دو تن نیستید. دولت از کدام یکی‌تان اجازه گیرد؟!... آیا نه آنست که اگر یکی‌تان اجازه داد دیگران گردن نخواهند گذاشت و نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد؟!...

در پایان همه، چنین انگاریم که دولت از همگی علمای بنام اجازه گرفت، آیا شما از گرفتن زکات و مال امام چشم پوشیده دستور خواهید داد که مردم آنها را به دولت پردازند؟!... اگر با اجازه دولت از «جائری» بیرون تواند آمد، آیا شما خود را

کنار کشیده مردم را به او باز خواهید گذاشت؟!... آیا از دو دل گردانیدن مردم دست خواهید برداشت؟!...

پنجم: زکات در اسلام به جای مالیات می‌بوده، اسلام خواسته بود که یک کشور بزرگی پدید آورد که در زیر سررشته‌داری یک خلیفه به سر برند و آن خلیفه بایستی پاسخده آسایش مردم باشد و همیشه به پیشرفت اسلام کوشد. بایستی یک دولت نیرومند و توانایی پدید آورد که در مرزها دسته‌های مجاهدان گمارد، برای آسایش و ایمنی مردم به شهرها «قضات» فرستد و «شرطه» (اداره شهربانی) برپا گرداند، برای این کارها درآمدی بایستی، امروز دولت‌ها مالیات می‌گیرند و آن روز اسلام زکات را گزارده بود. به هر حال زکات از آن خود خلیفه و برای «صرف جیب» او نبود.

خود قرآن جاهای دررفت^(۱) زکات را نشان داده: بایستی از آن به بی‌چیزان و درماندگان داده شود، وام‌های وامداران پرداخته گردد، از «کافران» برای «جهاد» مزدور گرفته شود «المؤلفة قلوبهم». از بازمانده هم بخش بزرگی در راه جنگ با دشمنان و برای سپاه آرای و افزای خری و مانند اینها بکار رود.

همچنین «مال امام» که بنام خود امام است به امامی سزیدی که امامت یا خلافت را در دست داشته آن راه برد، این خود مزدی به او که شبان و روزان خود را در آسایش کشور اسلامی به سر دادی، شمرده شدی. کوتاه سخن آن که چه زکات و چه مال امام در برابر کار و کوشش می‌بوده، برای مفت‌خواری و مفت‌خوارپروری نمی‌بوده.

اکنون پرسش پنجم من آنست که شما ملایان که به کار کشورداری بر نمی‌خیزید و یکبار خود را به کنار گرفته گامی پیش نمی‌گذارید، زکات و مال امام را بچه نام می‌گیرید؟!... گرفتیم که «خلافت اسلامی» یا سررشته‌داری یا فرمانروایی یا هر نامی که می‌گذارید از آن شماس، ولی تا بکار نپردازید زکات و مال امام چگونه توانید گرفت؟!... شما زکات و مال امام را در چه راه بکار می‌برید؟!... آیا کشورداری می‌کنید؟!... آیا به جهاد

۱- دررفت (آخشیج درآمد) = خرج، هزینه

(ویراینده)

می‌پردازید؟!... آیا «مؤلفه القلوب» می‌بسیجید؟!... آیا به شهرها «قصات» و «شرطه» می‌فرستید؟!... زکات و مال امام برای این کارهاست که شما هیچیکی را نمی‌کنید، و من نمی‌دانم بچه نامی پول از مردم درمی‌یابید؟!... از خودتان می‌پرسم:

آیا این «أکل بسحت»^(۱) نیست؟!...

میدانم خواهید گفت: ما به مردم دین یاد می‌دهیم. می‌گوییم: دروغست. شما چیزی یاد نمی‌دهید. آنچه را که مردم خودشان می‌دارند شما به نگهداری می‌کشید. یک دستگاهیست که ساخته شده و شما پاسبانی می‌نمایید. شما تا آن اندازه سودجویید که تاکنون به مردم نگفته اید: «قمه‌زنی حرامست». نگفته اید: «استخوان‌های مردگان را از این شهر به آن شهر نکشید». نگفته اید که مبادا چند تنی برنجند و از شما رو گردانند.

آنگاه گرفتم که سخن‌تان راستست که گفته زکات و مال امام برای دین یاد دادنت؟!... در کجا چنین چیزی نوشته شده؟!...^(۲).

ششم: در همین ایران مردم بنام ایرانی‌گری می‌زیند نه بنام مسلمانی، و اینست از عراقیان و مصریان و افغانیان و دیگران که همگی مسلمانند جدا گردیده‌اند، ولی ارمنیان و آسوریان و جهودان و زردشتیان را که در ایرانند از خودشان می‌شمارند. آنگاه از سال‌هاست که در ایران قانون‌های فرنگی روانست و قانون‌های اسلامی به کنار گزارده شده. آیا اینها دلیل از میان رفتن اسلام نمی‌باشد؟!...

۱- أكل بسحت = خوردن به حرام، حرام‌خواری اشاره به آیات، ۴۲، ۶۲ و ۶۳ سوره مائده: (از ویراینده)

﴿سَنَّعُونَ لِّلْكَذِبِ أَكْلُونَ لِّلْحَسْتِ﴾ «شوندگانند دروغ را و خوردگانند حرام را».

﴿لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَن قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿۳۱﴾﴾ «اگر علما و روحانیون آنها را از گفتار زشت و خوردن حرام باز ندارند (بلکه با آنها به خوردن مال حرام و رشوه شرکت کنند) کاری بسیار زشت می‌کنند».

به سخن دیگر: با دریافت پاره (رشوه)، سخن و خواست قرآن را تحریف و تأویل می‌کنند.

۲- رساله سید ابوالحسن اصفهانی در پیوست آخر کتاب دیده شود. (ویراینده)

آری، اگر شما توانید اسلام را بازگردانید و کشوری بنام آن دین برپا کنید، دعوی سررشته‌داری یا فرمانروایی نیز توانید کرد.

هفتم: پس از همه اینها از دویست سال پیش در اروپا و آمریکا مشروطه (یا سررشته‌داری توده) که بهترین گونه سررشته‌داریست آغاز یافته. من نمی‌خواهم در اینجا از مشروطه ستایش کنم و یا معنی راست آن را که نمی‌دانید به شما باز نمایم، این چیز است که در اینجا بیجاست، همین اندازه می‌گویم: این سررشته‌داری در سراسر جهان شناخته گردیده و ایران نیز با خونریزی‌های بسیاری با شما و با دربار آن را پذیرفته است. اکنون این دعوی شما با آن چه سازشی تواند داشت؟!... شما در باره آن چه می‌اندیشید؟! آیا چشم می‌دارید که ایرانیان سررشته‌داری توده را که پس از کوشش‌های بسیار بدست آورده‌اند رها کرده به پاس دعوی بسیار خنک و پوچ شما بار دیگر به زیر فرمانروایی خودکامانه^(۱) روند؟! آیا چنین چشم‌داشتی بسیار بیخردانه نیست!؟

اینهاست پرسش‌هایی که من از ملایان می‌کنم، اینهاست ایرادهایی که به دعوی آنان می‌گیرم.

کوتاه سخن آن که دعوی ملایان در باره سررشته‌داری:

نخست: بیکبار بی‌پاست و بنیادی جز زورگویی نمی‌دارد.

دوم: چیز است که نتواند بود و نشدنیست.

سوم: خود ملایان تنها به دعوی بس کرده بیش از این نمی‌خواهند که یک سو زکات و مال امام از مردم گیرند و به دستگاه مفت‌خواری خود رونق دهند، و یک سو دولت را همیشه ناتوان نگه داشته جلو نیرومندی آن را گیرند.

بسیاری از آنان این راه را نافهمیده پیش گرفته کورکورانه می‌پیمایند، و از بس ناآگاه و نافهمند زیان آن را که به این بزرگی و به این آشکاریست، در نمی‌یابند.

یک جمله گویم: دعویست که پایه آن زورگویی و بی‌شرمی، و نتیجه اش مردم‌آزاری و بدخواهی می‌باشد.

نمی‌دانم ملایان به این ایرادها چه خواهند گفت؟! ... نمی‌دانم آیا به خود آمده زشتی کارشان را خواهند دریافت؟! نمی‌دانم آیا خدا را به یاد آورده شرمی خواهند کرد؟! ...
بارها دیده ایم که در چنین هنگامی به هایشوی برخاسته مردم عامی و پیره‌زنان تیره‌مغز را برآغالانیده^(۱) بکار می‌اندازند، یا به دولت رو آورده داد می‌خواهند، یا بیکبار خود را به خاموشی زده نادیده و ناشنیده می‌انگارند، و همانا در این هنگام نیز به آن رفتارها خواهند برخاست.

اینست می‌نویسم که هیچیکی از اینها سودی نخواهد داشت. ما را چه‌های هوی شما و چه قارقار کلاغان. به دولت نیز رو آوردن نابجا و بیهوده است. دولت را در این باره کاری یا سخنی نتواند بود، قانون به او راه نداده، ما به کسی دشنام نداده و «توهینی» نکرده ایم. ایرادهایی گرفته ایم و پاسخ‌هایی خواسته ایم. دولت را در این زمینه چکار است؟!.

آنگاه گرفتم که هایشوی بزرگی راه انداختید، گرفتم که پای دولت را به میان کشیدید، گرفتم که چند گاهی رفتید و آمدید، گفتید و شنیدید و به خودنمایی‌ها پرداختید، آیا با اینها ایرادهای ما از میان خواهد رفت؟! ... آیا به پرسش‌های ما پاسخی خواهد بود؟! ... آیا همان رفتارها دلیل دیگری به بی‌پایی کیش و دعوی شما شمرده نخواهد شد؟! ... آیا همان‌ها نشان دیگری از زورگویی شما نخواهد بود؟! ... چرا آن نمی‌کنید که بنشینید و باهم بسکالید و یک راه بخردانه پیش گیرید؟! ... چرا آن نمی‌کنید که نشست‌ها برپا گردانیده سخنان ما را بخوانید و بفهمید و ببینیدشید و به داوری خرد سپارید که اگر راستست بپذیرید، و اگر راست نیست هر پاسخی می‌توانید بنویسید؟! ...

به هرحال ما به شما آگاهی می‌دهیم:

زوری به آن آشکاری را نتوان برتافت، بیست ملیون مردم را قربانی آز و هوس شما نتوان دید، ما شما را به داوری خوانده ایم. اگر پاسخ‌هایی می‌دارید بگوئید، اگر نمی‌دارید به گمراهی خود خستون گردیده به راه آئید و از خدا آمرزش طلبید. اگر می‌گوئید: «نه پاسخ‌هایی می‌داریم و نه به راه خواهیم آمد» پیداست که زورگوییست، و پیداست که پاسخ زورگویی چه تواند بود.

چیزی را که می‌باید در پایان بنویسم آنست که برخی از این ملایان آرزومندند که ما را «تکفیر» کنند و «شریعت» خود را به «اجرا» گزارند. «یکی را به دیه راه نمی‌دادند خانه دهبان را می‌پرسید».

ما صد ایراد ریشه‌کن به کیش آنان می‌گیریم که به یکی پاسخ نمی‌توانند داد و باز چنین خیره‌رویی پیش می‌آیند. ما می‌گوییم: کیش شما از ریشه تباه است و آنان می‌خواهند با همان کیش ما را «کافر» خوانند. در اینجا است که باید هرکسی به اندازه نادانی آنان پی برد.

باید به آنان گفت: بسیار دورید، شما معنی «کافر» یا بی‌دین را نیز نمی‌دانید، بی‌دین کسیست که خدای زنده را گزارده به مردگان هزارساله پرستد، بی‌دین کسیست که خدای آفریدگار را نشناخته رشته کارهای جهان را به دست «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «امامزاده داود» دهد، بی‌دین کسیست که در برابر یک گنبدی گردن کج کند و به یک زنی که در زندگیش هیچ‌کاره می‌بوده و در مُردگیش جز نام، نشانی از او در میان نیست، رو گرداند و بانگ بردارد: «یا فاطمة! اشفعی لی عند الله». بی‌دین آن کسانیست که نام پاک آفریدگار را با صد ناپاسداری برند، ولی چون نام امام ناپیدای پنداری به میان آید همگی به پا خیزند، بی‌دین آن کسانیست که پیشوایان‌شان «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا مِنْ أَعْلَىٰ عَلِيَّيْنَ، وَخَلَقَ شِيعَتَنَا مِنَّا» گویند و

آنان چنین گزافه‌ای را باور دارند و به مردم نیز یاد دهند. کوتاه سخن: شما چون معنی دین را نمی‌دانید معنی بی‌دینی را نیز ندانسته‌اید.

* * * *

در هنگام چاپ کتاب، چون در روزنامه پرچم‌نامه امام علی بن ابی طالب را به معاویه به چاپ رسانیده و از ملایان در آن باره پاسخ خواسته بودیم، از دو تن از ایشان پاسخی رسیده. یکی از توحیدی^(۱) نام از تبریز، دیگری از آقای محمد خالصی زاده از کاشان.

توحیدی می‌نویسد: «در آن نامه حضرت امیر علیه السلام با پذیرش و دریافت دشمن (مسلمات خصم) سخن رانده. یعنی می‌گوید: ای معاویه، باور تو اینست که برگزیدن خلیفه مهاجرین و انصار راست و آنان هرکسی را برگزینند خشنودی خدا در آن خواهد بود. پس مرا نیز همان کسان برگزیده و بدانسان که به ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند به من نیز بیعت کرده‌اند. ای معاویه، ترا نرسد که نپذیری. خواست آن حضرت آن نبوده که راستی و یا کجی برگزیدن را روشن گرداند، بلکه می‌خواهد معاویه را به باور خود پاسخ دهد...».

آقای خالصی زاده می‌نویسد: «حضرت امیر معاویه را الزام می‌کند. چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان به جز اجتماع مهاجر و انصار و شوری ندارد و به همین در مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد، حضرت امیر الزاماً فرمودند همان کاری که برای خلافت ابوبکر و عمر و عثمان شد در خلافت من جاری گردید. بنابراین، معاویه به قول خود حق مخالفت با من ندارد، در صورتیکه اعتراف به صحت خلافت ابوبکر و عثمان می‌کند».

این نمونه‌ایست از پاسخ‌هایی که ملایان به نوشته‌های ما توانند داد. ما می‌پرسیم: بچه دلیل سخنی را از معنی آشکار خود برمی‌گردانید و چرا برمی‌گردانید؟!...

۱- برای شناختن نویسنده این نامه کتاب «در پاسخ بدخواهان» نوشته شادروان دیده شود. (ویراینده)

سخنی با آن آشکاری و روشنی چه شده که شما آن را نمی‌پذیرید و برای آن که دست از گمراهی خود بر ندارید معنایش دیگر می‌گردانید؟!.

یکی از کج‌روی‌های پیشروان شیعه همین داستان گزارش (یا تأویل) می‌باشد، اینان هر سخنی را که با خواست خود ناسازگار یافتند از معنای آشکارش بیرون برند و به معناهای دیگر پیچانند، این از شیوه‌های کهن ایشانست و خود یکی از ایرادهای بزرگ می‌باشد.

این یکی از چیزهاییست از باطنیان گرفته‌اند، و ما چون در این کتاب از باطنیان سخنی نرانده بودیم، از این ایراد نیز به شیعیان چشم پوشیدیم.

آخر بچه دلیل شما سخنی را که امام علی بن ابی طالب گفته از معنی خود بیرون می‌برید؟!... امام علی بن ابی طالب سید باب یا بهاء الله نمی‌بوده که عربی را نیک نداند و در فهمانیدن خواست خود در ماند؟!... آیا امام علی بن ابی طالب نمی‌توانست همان جمله‌هایی را که توحیدی «فضولاً» از زبان او ساخته خودش بگوید؟!.

اگر خواست آن امام چنان بودی بایستی چنین بنویسد: «إِنَّكَ يَا معاوية تزعم أن أبا بكر وعمر وعثمان كانوا على الحق وقد بايعني القوم الذين بايعوهم على ما بايعوهم وإِنَّكَ تزعم أن الشورى للمهاجرين والأنصار وهم قد اختاروني وبايعوني...». پس چه بوده که چنین نوشته؟!...

داستان شگفتیست: امامی به خلافت رسیده به یکی از فرمانروایان زیردست که در اندیشه نافرمانیست نامه می‌فرستد و با یک زبان ساده‌ای چنین می‌نویسد: «همان کسانی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند، به من دست دادند»^(۱). سپس از این گفته خود نتیجه گرفته می‌نویسد: «پس باشنده را نمی‌رسد که دیگری را برگزیند و نباشنده را نمی‌رسد که نپذیرد»^(۲). سپس به استواری آن سخنان کوشیده

۱- «إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ».

۲- «فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ».

می‌نویسد: «شوری مهاجران و انصار راست. آنان به هرکسی گرد آمدند و امامش نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود»^(۱). پس از آن به یک سخن دیگری پرداخته می‌نویسد: «اگر آن برگزیده از سخن مهاجر و انصار بیرون رفت و یک «بدعت» پدید آورد باید او را به راه بازگردانند و اگر نپذیرفت جنگ کنند»^(۲).

سخنانی به این سادگی و روشنی چون با خواست خود، سازنده نمی‌یابند بیکبار چشم پوشیده می‌گویند: «به پذیرش و یا دریافت دشمن سخن رانده!». ما دوباره می‌پرسیم: بچه دلیل سخنانی به آن روشنی را از معنی خود بیرون می‌برید و بهر چه بیرون می‌برید؟!...

این که آقای خالصی زاده می‌نویسد: «چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان به جز اجتماع مهاجر و انصار و شوری ندارد، و به همین در مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد...» که می‌خواهد بگوید امام علی بن ابی طالب این سخنان را در پاسخ نامه‌های معاویه نوشته است، چیزیست که از پندار خود پدید آورده.

در نهج البلاغه که این نامه هست در عنوانش می‌نویسد: «من کتاب له الی معاویه» که می‌فهماند نخست آن امام به نام‌نویسی برخاسته و این نامه را نوشته. از خود نامه هم جز این بدست نمی‌آید. همین نامه را در تاریخ‌ها نیز آورده‌اند و من آنچه به یاد می‌دارم از آنها هم جز همین فهمیده نمی‌شود. به هر حال آقای خالصی زاده به شیوه دیگران از پندار خود سخن رانده. هرچه هست این نامه، چه نخست بوده و چه در پاسخ نامه معاویه نوشته شده، به آن معنایی که این دو تن، به عنوان گزارش گفته‌اند نتواند بود و نیست.

۱- «وَأَيُّ الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضِيَّ».

۲- «فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطَعْنِ أَوْ بَدَعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنْ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى أَتْبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ».

این پاسخ‌دهندگان هردو خطبه شششقیه را پیش کشیده آن را دلیلی برای خود شماره‌ده‌اند. می‌گویند در آن خطبه امام علی بن ابی طالب از خلافت ابوبکر و دیگران ناخشنودی نموده.

می‌گوییم: آن خطبه در تاریخ‌ها دیده نشده و راست‌بودنش در خور باور نیست. اگر هم باور کنیم بیش از گِلِه‌گزاری نبوده، و جز این را نمی‌رساند که امام علی بن ابی طالب در دلش خود را به خلافت شایسته‌تر از دیگران می‌شمارده، و این جز از سخنانیست که شیعیان می‌دارند.

آنگاه چنانکه شما آن نامه را به گزارش کشیده می‌گویید برای «الزام خصم» نوشته است، دیگران هم توانند آن خطبه را به گزارش کشیده بگویند: امام آن را برای «تألیف قلوب» رافضیان که در کوفه بسیار می‌بودند گفته است.

اگر کسی به چنین گزارشی در آن باره پردازد شما را هیچ پاسخی به او نخواهد بود، راهیست که خودتان باز کرده اید. به گفته عرب: «فلم بائک تجر وبائی لا تجر؟!».

در پایان ناچاریم بار دیگر یادآوری کنیم که این گفتگوها از دین نیست، در دین جایی برای گفتگو از رخداد‌های گذشته و آینده گشاده نمی‌باشد، در دین نامی از این کس و آنکس برده نمی‌شود. اگر راستی را بخواهند این خود بی‌دینیست که کسانی زندگانی خود را رها کرده از رخداد‌های هزار و سیصد سال پیش سخن رانند و میان مردگان دوتیرگی انداخته به هواداری از این سو و آن سو به کشاکش پردازند، دین برای آنست که آدمیان تا به این اندازه از خرد دور نباشند و به این کارهای بیهوده نپردازند.

آنچه ما را به این گفتگو در اینجا ناچار گردانیده آنست که چنانکه گفته ایم ملایان دعوی سررشته‌داری می‌کنند و صدآشفتگی در زندگانی این توده پدید می‌آورند، و چون دستاویز ایشان برگزیدگی امام علی بن ابی طالب به خلافت از سوی خدا و دیگر اینگونه سخن‌ها می‌باشد، ما برای آن که بی‌پای دعوی آنان را روشن گردانیم ناچار شده به این گفتگوها درآمده ایم.

واژه‌های نوی که در نوشته‌های ما بکار می‌رود

معنی	واژه	معنی	واژه
وحشی	دُژ آگاه	آفرینش	آفرش
درشت‌رفتار، بدرفتار	دُژرفتار	قصد	آهنگ
حصه، سهم	رَسَد (بر وزن سبد)	کشیده	آهیخته
صورت	رویه (بر وزن مویه)	حاجت	آیفت
حمله	رزم	حقیقت	آمیغ
حمله‌کردن	رزمیدن	ضد	آخشیج
عید	روزبه	عیب	آکی
طبیعت	سپهر	باعث، محرک	انگیزه
حکومت	سررشته‌داری	قدر	ارج
شور، مشورت	سُکالش (بر وزن گشایش)	بزرگ‌شدن	بالیدن
شورکردن	سُکالیدن	بزرگی	بالش
خیال، وهم	سَمَرَد (بر وزن نبرد)	تحمل‌کردن	برتافتن
احساس، حس	سَهَش (بر وزن جهش)	انتظارداشتن	بیوسیدن
احساس‌کردن	سَهیدن	تحریک‌کردن	

			بر آغالا نیدن
در یافتن با یکی از حواس	شَدَسیدن (بر وزن برچیدن)	وظیفه، واجب	بایا
باعث	شُوند (بر وزن بلند)	احترام کردن	پاسداشتن
قرن	صده	توجه	پروا
وجدان، ضمیر	فرجاد	بلا	پتیاره
مشغول گردیدن	فهلیدن	عکس	پیکره
تقریبا	کما بیش	اذن، اجازه	پرگ (بر وزن برگ)
بنا	گِلکار	اذن دادن	پرگیدن
تصمیم	گُزیر	ناپاکی	پلشت
تصمیم گرف تن	گُزیریدن	ناپاک گردیدن	پلشتیدن
سرحد	مرز	مجادله	چَخِش (بر وزن جهش)
التماس، تَضَرع	نیایش	مجادله کردن	چخیدن
تأثیر، اثر	هَنایش (بر وزن همایش)	معما	چیستان
تأثیر کردن	هَناییدن	عادت	خوی
چنین پیداست	همانا	خلق، اخلاق	خیم
نتیجه	هوده	اقرار کردن	خَسْتویدن
چوبی که به گردن گاو گزارند	یوغ	مستبد	خودکامه
		استبداد	خودکامگی

پیوست

(از ویراینده)

در باره پول هند

شادروان محمود محمود در جلد ششم کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس»: «انگلیس‌ها از آغاز قرن ۱۹ یعنی پس از سفر اول سرجان ملکم نماینده اعزامی انگلستان به دربار فتحعلیشاه ۱۲۱۵ هجری - ۱۸۰۰ میلادی، چنین احساس کردند که غیر از هیئت حاکمه خائن در ایران نیروی دیگری هم وجود دارد که اهمیت آن از لحاظ توسعه و بسط نفوذ اجانب کمتر از هیئت حاکمه نیست. بنابراین، چون علما و روحانیون مذهب تشیع (مخصوصاً روحانیون مقیم کربلا و نجف) فوق العاده در عامه مردم ایران نفوذ دارند، کاری باید کرد که از نفوذ آنان نیز نسبت به خود استفاده کرده و غیر مستقیم آنها را در دست داشته و آلت دست خود قرار داد. این بود که چندین فقره اعتباراتی به عنوان موقوفات ترتیب دادند که ظاهر آن مشروع و عواید آنها مورد استقبال و قبول علماء کربلا و نجف (مرکز سابق روحانیت عالم تشیع) قرار گرفت، و اینک برای استحضار خوانندگان گرامی این کتاب ذیلا به شرح دو فقره از آن اعتبارات (موقوفات) بطور خلاصه در اینجا می‌پردازم...»

شادروان اسماعیل رائین در کتاب «حقوق بگیران انگلیس در ایران»:

«اولین موقوفه‌ای که در اختیار شعبه اوقاف هند در بغداد برای تقسیم در ایران و

بین النهرین قرار داده شد، قریب یکصد لک روپیه بود که به پول ایران در روزیکه وقف گردید در حدود سیصد میلیون قران می‌شد.

نایب السلطنه هندوستان این موقوفه را که ظاهراً متعلق به (صوبه اود) فرمانروای لکنهو بود، ولی در حقیقت واقف آن که یک زن رقاچه شیرازی الاصل بشمار می‌رفت، بنام سپرده ثابت در بانک دولتی انگلستان در لندن به امانت گذارد، تا سود و ربح آن همه ساله به تهران منتقل شود و در اختیار شعبه اوقاف هند در کنسولگری بغداد قرار گیرد».

شادروان خان ملک ساسانی در کتاب «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران»: «... به طوریکه از طرف خود انگلیسی‌ها شهرت داده می‌شد، رقاچه زیبای عشوه‌گری که از هفتاد و دو ملت در طول زمان دلربایی کرده و تمول بسیار به چنگ آورده بود، چون در هندوستان به عنوان یک فرد شیعه و بلاعقب از دنیا رفت، دولت انگلستان را وصی قرار داد تا عایدات و دارایی هنگفت او را همه ساله در میان علما و طلاب شیعه تقسیم نمایند...».

سر آرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس در کتاب «یک دیپلمات در شرق»: «اختیار تقسیم وجوه موقوفه (اود outh) هند در دست من مانند اهرمی بود که با آن می‌توانستم همه چیز را در بین النهرین و ایران بلند کنم و هر مشکلی را حل و فصل نمایم».

برای آگاهی بیشتر در زمینه پول هند و موقوفات دیگر، کتاب‌های نامبرده دیده شود.